



100



دوان ابن حاتم عليه الرحمة

ای بنده لایق محمد و عثمان
آنچه توانایسته آن بجو
عالم و حدت چه غایب است
مفتی اندر ره نوحید بین
ای بتو این دهم و خیال نرین
در چمن و روضه سبوحیان
بته این کلشن سینی حصار
رطب و صنم طبع بر طبق
ز تو مزین شده و آراسته
ی زینیا هی سب سبز رنگ

و کت و پاک بچشم نامزد
زهره اوصاف تو گفتن کرد
مبدرا و را بنود انکشا
پنجر از سابقه ابتدا
یافته در عرصه توحید جا
از کل و تسبیح تو جان راغ
ضابطه حکم تو دارد بیا
قائم نه طبقات سما
زینہ صفات یا من علا
حشم جهان کرده بر از طو ضیا

[illegible]

معرفت مری و عزیز پیدا
 خوار می خوان و میباید
 معرفت از حضرت عزیزی
 که از این عالم بزرگوار
 که از این عالم بزرگوار
 که از این عالم بزرگوار
 که از این عالم بزرگوار

نیزه کشد ز کس ز زمین سپهر
 ای سرست از خواب چه ز کس کران
 عقد کهر بین رخسای سحاب
 این همه صنع آینه لطف اوست
 دیده دل باز کن و در فکر
 معرفت نفس خدا دادی است
 پنجه از آگهی که چنین مجوی
 دیده خود بین نه خدا بین بود
 برد او بر شکن و در عین تو
 چون چهره را بخدا را نیست
 ای تو هر چه که او بیشتر
 رنج غنا خاصه خاصان بود
 بر سر خوان رسل آمد بخت
 قرب تو با آن همه قرب بخت
 هم بعبادت تو گرفتار ماند

چون برسد خجسته برید از قضا
 چشم بصارت ز نظر بر کشا
 ریخته بر رشته سبز کب
 نیک بین تا بنمایه ترا
 در خود و از خود بطلب کیمیا
 چون شناسی شناسی خدا
 کرد تو خدا میطلبی با خود آ
 زانکه تو با خود ز خدای جب
 در ره او در گذر از اسو
 هر چه کند با تو کو کین چه
 پیشتر از قرب تو یا به خدا
 خاصه مستیمان در کبر یا
 میده آن اشد الب
 سینه آدم بنان عصا
 فوج کرده خوف و رجا

موی کس آن دلی طوار
 صافه صنع توست مرام
 عینی آید از جودان براد
 کجی خون ریختی بر آ
 احوال از ای صفا
 بویک بویک بویک
 امرا و بویک بویک
 مخبر از او سوره خط
 ای همه راه تو خط
 وی همه کوی تو خط
 تو کنی جاده چاک
 تو کنی جاده چاک
 تو کنی جاده چاک
 تو کنی جاده چاک

با همه کراه تو خط
 با همه کراه تو خط
 با همه کراه تو خط
 با همه کراه تو خط

در ک
 که مز
 پاپ
 خود
 منع
 این
 مرغ
 هر
 هر
 ملک
 ملک
 ای
 این
 حاج

ای کرمت بجه و بی انتها
 دست من و دامن آل عبا
 دست حق باز نکرد گدا
 از هر خوان کرمت نامشدا
 منع مکن از من مسکین عطا
 خود بچا آمد و بچا آورد عبا
 در همین جرد تو میسر دوا
 لال شد این منطقستان
 رانده بود دانه کلک بقا
 در طلب ملک بقا شد فنا
 من حرمت الله شنیدم ندا
 کوشش و دل سستم بر صدا
 ساخته از خاک درت بلقا
 ای در تو میسر حاجت روا

ای کرمت بجه و بی انتها
 دست من و دامن آل عبا
 دست حق باز نکرد گدا
 از هر خوان کرمت نامشدا
 منع مکن از من مسکین عطا
 خود بچا آمد و بچا آورد عبا
 در همین جرد تو میسر دوا
 لال شد این منطقستان
 رانده بود دانه کلک بقا
 در طلب ملک بقا شد فنا
 من حرمت الله شنیدم ندا
 کوشش و دل سستم بر صدا
 ساخته از خاک درت بلقا
 ای در تو میسر حاجت روا

در گذر از هر چو تو دانی و من
 که من که سپید شد گناه هم کلیم
 پوششها از در چون تو کبریم
 خود بنزد کرد و مستحق
 منع و عطا چون همه از پیش مت
 این سخن چند که من گفته ام
 مرغ دلادیز سخن ساز عقل
 هیچ مردان بودند است هیچ
 پر خرد با همه جسم جوان
 ملک بقا را همه ملک تو یافت
 کلک شد این منطقه کو با گناین
 ای بعطای تو ز الهام عیب
 این حسام آمده با صد نیاز
 حاجت خود پیش تو برداشته

در گذر از هر چو تو دانی و من
 که من که سپید شد گناه هم کلیم
 پوششها از در چون تو کبریم
 خود بنزد کرد و مستحق
 منع و عطا چون همه از پیش مت
 این سخن چند که من گفته ام
 مرغ دلادیز سخن ساز عقل
 هیچ مردان بودند است هیچ
 پر خرد با همه جسم جوان
 ملک بقا را همه ملک تو یافت
 کلک شد این منطقه کو با گناین
 ای بعطای تو ز الهام عیب
 این حسام آمده با صد نیاز
 حاجت خود پیش تو برداشته

ایضا مقصود

ای کرمت بجه و بی انتها
 دست من و دامن آل عبا
 دست حق باز نکرد گدا
 از هر خوان کرمت نامشدا
 منع مکن از من مسکین عطا
 خود بچا آمد و بچا آورد عبا
 در همین جرد تو میسر دوا
 لال شد این منطقستان
 رانده بود دانه کلک بقا
 در طلب ملک بقا شد فنا
 من حرمت الله شنیدم ندا
 کوشش و دل سستم بر صدا
 ساخته از خاک درت بلقا
 ای در تو میسر حاجت روا

[illegible]

مادای او بخند مادای
بازش بوی دارغون فکینه
چون نام او فیض دنیا نهاد
لم عیبل و احسن الخلق
او صفت غلبه بر او درین
او غلبه بر او درین
نورانی که در این دنیا
دانشگاه او در این دنیا
در این دنیا

در صورت بلبلان خوش و انداز
در نطق طوطیان شکر خانها ده
در طمعت کل چمن ارا نهاده
بر شاخ بزرگ آتش مو سے نهاده
بر سینہ حقایق حرا نهاده
مستے نصیب کس غنا ثناء
وقت صبح سا غرضها نهاده
بر طرنت باغ منت یہ عونا نهاده
اندر نهاده ببل شیدا نهاده
از سبزہ نطف سبزہ بصرا نهاده
واذر محل مضب و لا نهاده
در معرض تحجب دنیا نهاده
اندر حصیف فہبط منہا نهاده
در سینہ کبچ دانش اسما نهاده
ساکنان عالم ثعلیا نهاده

انواع نعمت دلاویز بر چمن
اوصاف بخت شکر یزد در چمن
از بوی لطف نت که آب رخ بهار
ز که سر عبا گرفته پست پیوند از آنکه
از آتش حقایق خور و داغ آتش
از چشم و لعل بر چمن عاقلان
مخمر جام مست از آن بر کفش دم
گل زلفاقب غنچه ز رخ بر کشیده
بر آشتی که غنچه نهاد است در جگر
بر صحن انبوی اثر درش غصبی
یک قبضه خاک را از زمین بر گرفته
قد و سبیلان نخل و نیل کلام را
البتیس بواسطه ترک سجده
آن خاک پاک را که مسمی باد است
تعظیم قدر او است که کلیف انبیا و

در حق کرامت جوی شادمانه
 بنیان نهادن و خوب نهاد
 به خاطر جوادیه چشم افشان
 بدام و دوزخ بسته یکجا نهاد
 کار خا را خطا جان کس نه
 در لاله افراشته را نهاد
 جزو نیستی کربان نهاد
 در دنیا نهاد و چه دنیا
 کسب خسته از دست نهاد
 سبزه را نهاد

از این مجسمه یوسف شراره
در اندرون جان ز لایحه خنده
ز آتش کون عوالمی که ده
ز آتش نصیب کشش چنان داده
باغبینت تو غیر تنجید و ریحان
زان آینه به سوز گریه نهاده
آورده

که ادب و فنک ارجن خلایق و خصلت
که در هیچ کس در حجاب و حجاب و خصلت
که در هیچ کس در حجاب و حجاب و خصلت
که در هیچ کس در حجاب و حجاب و خصلت

| | |
|--|---|
| آورده بناله و خوش و سباج ترا نور حبیب حضرت خوش از بی طنور سرمایه سعادت سرمه بجز دو کون جای سبیل کعبه و بطحا نموده خود کرده حواله قومی براه دیر در بساط ولت و عزت چه اقتیار مارا چه در پیش علیکم برایستی ابن حسام و صف تو کفشن ره جمال عقل سبب جوی بیان حلال تو اندیشه چه حاجی عبارت که هم پاک است اینی که جو یا مکان کز گنیم | از وشتی که در دل یحیی نهاده در صلب و بطن آدم دحو نهاده اندر ولای عزت طاه نهاده جای طریق تو در چلیپا نهاده و آنکه کنه بجانب ترس نهاده کان در بساط سخن ترس نهاده منت از آن هیراینه بر نهاده اورا که در دماغ چه سود نهاده اندر خیال او چه ثمن نهاده قفل سکوته بر لب کو یا نهاده از آن عصیا که در ره غف نهاده |
|--|---|

| | |
|--|--|
| ای بنای نام تجیدت مصون از احتمال از نسیم لطف جان بخش تو در فصل مبار که بصیرت جلوه فرماید بر اطفال جن | و فی شای نام تجیدت فزون از خضر جان چون نسیم اندر سو که روح بخش آمد شال تا ریاحین دهر از جنبش او کو شال |
|--|--|

از آنکه در حجاب و حجاب و خصلت
که در هیچ کس در حجاب و حجاب و خصلت
که در هیچ کس در حجاب و حجاب و خصلت
که در هیچ کس در حجاب و حجاب و خصلت

ان مقدمه و فقه و کتب و کتب
بن مرقن که در کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب
در کتب و کتب و کتب

از هر یک
بایست یکی کل بیکال
که در کتب علم و ادب این
بایست سخن نو و قدوة این
مجمع الدین که صدره را دوار
بایست آید که زبان پاک
نزد خدایتان نورانی

فصرع تقدیر المکنون او نام الکلام
جز خیالی نیست کان بکار کاغذ و قلم
او به نزل عام و انعام و عطا و محبت
زین و دالک با خضر جقه است اگر کبوتر نیم
ساکلی ماه را بنما به غیر نزل زانکه دست
راه بردن سوی قصد صورت ناممکن است
پادشاه روی دولت زین غلبه
سایه در جوار رحمت خویشم بعض
ابر و راز پشت من برادر کین با کربان
آجاست یا به اثر الطاف تو این جام

و میا چو بنود و بنیاد به از دوا
چو در این سر بی مغز را بها
با پوست و دست بکش کن مغز را
وستی بر آوریم بر کاه کبریا

از ابتدا ای کا حجب ان تا با جتها
طاعت سرست یق و مفر اندر دعا
مفر عبادت دعا مفر کوشن
دقت هست اگر بدعت و دعوی تجب

[illegible]

یارب بران فیض که باری نیست
 انظر الی عظامک که در ی برود
 یارب بران فیض که باری نیست
 انظر الی عظامک که در ی برود
 یارب بران فیض که باری نیست
 انظر الی عظامک که در ی برود

باب بیستم در بیان فضیلت و عظمی غایت
از آنکه هر که بخواهد از این کتاب استفاده کند باید بداند که این کتاب است
و این کتاب را می توان به دو قسم تقسیم کرد یکی در بیان فضیلت و دیگری در بیان عظمی غایت

[illegible]

منی که با کاشم
 که خفاک بیغم چو باد بزم
 بباد روی بوی تو دارین خای
 زلف و لطف تو در قول و کلام
 که چو باد که بگذری ز راه لطف
 چو چاره که بگذری ز راه لطف

سر قبول نهادم چو نقش دیوار
 بار زو و باخو هوا و حس و بوی
 در بیخ و در در که غیر از در بیخ باز نماند
 هزار بار بر روی هزار بار و کنم
 اگر چه لغت چشم غنایت خیال
 خیال شام جوانی نیز در زهرم
 اگر چه ابروی مشکین خطن کمان کشم
 مرا که بسته ز بجز زلف خوابم
 چو رفت عمر که انایه ابله باشد
 مقدس است که اگر چه طینت من
 وجود خایم آرایش کناه گرفت
 با عفت او تو اسن یکی شاخته
 ز کوکی بجوانی رسبد که در حال
 سیه خیس از این روزگار رنگ بزم
 کنون که قوت انضا رفت و صغف بماند

بهر رسم که گذشتن بند تصویرم
 برفت عمر که انایه جزیرم
 از روز کار تلف کشته هیچ تو بزم
 ز دور عهد جوانی و قد چونی بزم
 بمنور در موس لقان کشیرم
 اگر چه صبح و میدست بر سرم
 بمنور عین زده خوابان بهر بزم
 رو بست مالک اگر در کشته ز بجزیرم
 چه سود صنب و معانی در بط نعیرم
 زبده و فطرت آنجا که یافت بزم
 امیدم آنکه بهر جسدت تعلیمم
 از آزان که لب خشک زنده ایم
 درین دو حال به پری گشت تعلیمم
 چو شیر کرد سر باز موی چون بزم
 مبین طقت تو قصر خیر تا بزم

در سینه بگذرد ز راه لطف
 زلف و لطف تو در قول و کلام
 که چو باد که بگذری ز راه لطف
 چو چاره که بگذری ز راه لطف
 منی که با کاشم
 که خفاک بیغم چو باد بزم
 بباد روی بوی تو دارین خای
 زلف و لطف تو در قول و کلام
 که چو باد که بگذری ز راه لطف
 چو چاره که بگذری ز راه لطف

چو باد که بگذری ز راه لطف
 چو چاره که بگذری ز راه لطف
 منی که با کاشم
 که خفاک بیغم چو باد بزم
 بباد روی بوی تو دارین خای
 زلف و لطف تو در قول و کلام
 که چو باد که بگذری ز راه لطف
 چو چاره که بگذری ز راه لطف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم الصلوة والسلام
على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
وآلهم الصلوة والسلام
على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين

| | |
|--|---|
| صبح دم کافقاب نورانی کلوی ابرمن ازاد شکفت زک خزه نشین برون آمد هندوی شب زلفت هفت چمن برتم فغان بر آورده اند طاب اشیمان جبروت غفلت کف در خطا بر قدس | بر گرفت این حجاب فلکاف قوت خاتم سلیمانی کتبه زد بر سر بر سلطان کرد بر فرق او کل فشان مرغکان سحر نجوش خانی با صد و ندای روحانی کای مقیمان عالم فانی |
| اینا المصطفی رسول الله | ای عویش زهنا کمره |
| کلبن باغ و جان بیل قل مادی و مهدی و امام و امم عاصیان را بر دوزر سما خیز آب تیغ چو آب او بستد هر سحر که نشان در بچمن کشته لای روی او لاله دوش در باغ نقت او بودم | انبیا جز او داد همه کل مهر و بهت و این بر سل او شفاعت کنند بر سر پل از رخ روزگار نقش جمل از خط و روی او نبش در کل بوده هندوی موسی او سبیل چی شندوم زلفه بیل |

اینا المصطفی رسول الله
وآلهم الصلوة والسلام
على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
وآلهم الصلوة والسلام
على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
وآلهم الصلوة والسلام
على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين

[illegible]

عبدالعالمین الکوثرین
ادبست خضرین
ادبست باب نبوت حبیب

میرزا یحییٰ یحییٰ
عمر او خدیجه
میرزا یحییٰ یحییٰ
عمر او خدیجه

فاندرلاند ۱۳۰۰

ای در انکست شرع خانم تو

[illegible]

فان غفران تجلی بیدار شد
 سکه های لاجوردی از رخسار
 بنفشه ای که بر رخسار
 شادمانی که بر رخسار
 بنفشه ای که بر رخسار
 شادمانی که بر رخسار

| | |
|---|--|
| <p>ماتش شک نک فایده فام بزخو رشید ما بر و ن آرد آجهان هست بر روان تو باد صلوات مصلیان فلک برسان ای فلک اگر برسی از لب او هزار بوسه بگیر پس گویش که بنده مسکویه آنما المصطفی هر سوره اقله</p> | <p>کند از طره تو غایله دام سرچ روی تو از دیر بچام از جبهان آفرین در دو سلام باد بر مضجع تو تا بهت م تخف نفست نظم ابن حسام بر سر زبش سان بنام با هزاران ثنا بصبح شام و عویش هر هنای هر کراوه</p> |
|---|--|

| | |
|--|--|
| <p>صبحم چون این از سمع خاور میزدند اخوان پروانه خوش جود از آفر میزدند بر که بیان و در جش سکندر میزدند زنده اند از آن بحر الله اکبر میزدند بار دیگر مثل خروزه منظر در گرفت شمع کافوری از عجز کرد و عجز در گرفت</p> | <p>برقرار از آفرش کرد و آخر میزدند سکندر دولت بنام شاه آفر میزدند عطش از رفت بر دیبای اخضر میزدند کاسه امین از آنکه از عشق جیل تاب عالم تاب و در نفس میزدند پروتوی از عکس او در مرکز آفر گرفت</p> |
|--|--|

ایمانی که در دلمه ایست
 ایمانی که در دلمه ایست
 ایمانی که در دلمه ایست
 ایمانی که در دلمه ایست
 ایمانی که در دلمه ایست
 ایمانی که در دلمه ایست

از دنیای جن و دوشاد زینک و دوشاد

دو مقام قربت با حق و دوری از حق
از دوری چون دوری از حق

ایمانی از انجانبی
ایمانی از انجانبی

کلاویز

فصل اول از فنک مس

علی بن ابی طالب

عنوان: **مکان رضامکان**

دعای

فاسپر را پیش سر امر کمر شد از تن تابان
 در دو دم خانه عمار دشت؛ یونش بر
 بجایم مشربش زک چو گل مست پذیر
 مشرب می اندیشم سینه بر ستور دوزیر
 این همه فغان پذیرا و همه فغان
 باز کیوسایان بر افات کف بود
 باز کیوسایان بر مشک آب نکند
 طربش کین شایان را کاب نکند بود
 بهر یاب از غزلت عبیر عبا و نای صبا
 چون در است مغزی در بر و شش کف بخت
 نقل زین شب آشکش از آن پر خنده
 سنجش بطارم فروزه کاخ انداختند
 که نگرید تا بجای نفخه صحران
 ز آسمان آواز سبحان از غنی سر شید
 در دشت سده بارش زلزله الاخری رویه

چه بود افلاک را در پای او کمر خجسته
 نایق اولینش بر بزم زین سریر
 کیم کلشن چو آمد ز بهر اش نوختنیر
 باط جحش بهرام را ستمشیر کیر
 مل مصفین اور از حل مندی سیر
 زین زنبیل مشک ناب فکنده بود
 رق بر صد ورق در خوشاب فکنده بود
 از انج چشمن از خواب فکنده بود
 کیمویش نافه را در سچ و تاب فکنده بود
 مه در آتش کرم شفق انداخته
 ن بر آتش اور آتش ز رخساره
 باط عقبی ز رخمن بشناخته
 نوبت کوس دست برداشتن خواخته
 بستان رسالت چن بین بالاک
 ش زل ز سار جبهه المادی رسیده

ایم ای

١٠

تبريد ان فلک بکسر کاف و کسر نون

۱۰۰

این احادیث را در کتابهای معتبره

عاصم

ان کرم داران کو اوروہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ مِنْ نَفْسٍ حَبِيبَةٍ أَوْ رُوحَةٍ
وَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ مِنْ نَفْسٍ حَبِيبَةٍ أَوْ رُوحَةٍ



سکانت غریبی لالت
الرومی کارما آوردہ

卷之五

اولم



سال حضرت درگذشت از حضرت خدیجه

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note, written on aged paper.

فستبداری بنام خود که میفرستد

...

[illegible]

لیکن از تنک شکرت محنت ابار قند
چون تو بک انی زبان طوطی کو لب بند
انرا سر لطف کرم دست عشقا چرخا
نرم باد اینم ضوئی نام با حنین کنه
اچو سوس خرقه نی بسجود لعل سیاه
است چاره آخر زمانی را بخواه
و نه بیا ما و تو هر هر ضحی و صبا
بیل این تنم به بوانی میزنم
بی توایم این نوا بهر نوائی میزنم
هم نفس خود که دم کین دم زبانی میزنم
نام کفر فان سر سبز کی خوش تر از گل
عربس از خلف عطری کرده نام
سایه افکن ز بر محبت بر سر این حسام
خلفت خاص لعل که بر قد قدرت تمام
خدا بداد بر هر خضر و شقایق است

لیکن از تنک شکوفت سخن باز گذ
چون تو بکشتی زبان طوطی که از بند
ز سر لطیف گریخت چشمتا بکجا
شرم سار این صوفی نام با چندین کنه
همچو کوسن خرقه بینی اسبجو لادل سیاه
است بجا به آخر زمانی را بخواه
ز بهای ما و تو هر مرض خوفی جا
بیل این تنم به جوانی میزنم
بی تو ایم این نوا بهر نوائی میزنم
هم نفس شو کیدم کمین دم زجانی میزنم
تا مگر در طاق سحر کنی خوش سحر از خنجر
عسرا از خلعت عطری می کرده ام
مایه افکن زبر جوت بر سر این حمام
خلعت خاص لعک برقه قدرت تمام
خدا بدم برهنه ز خضر صفایا بخت

از خانگی تو خرد و در فوار
از استغنی من که هر دو است

از روی تو از این رف و دادگاه
از روی تو زان بستان

بیل و قون بر سر رشته دلوا
بیل و قون بر سر رشته دلوا

مجلسی ردی را از این خطا
مجلسی ردی را از این خطا

هر کس که نودم عیان کرد
هر کس که نودم عیان کرد

تو مقصد و مقصود از هی عین کمالات
ارطفت اوجی نمودی ارست بیانات
تزیل نموده تو طغرای مثالات
راه تو صرحت بر بان ودالات
هی تو دایره ای تو این عکس بیانات
جسته اثر مهر تو از باب موالات
اینهاست تو صید نخست تو غزالات
و نیز مرغ بیانت بچکد نظر زلالیات
لبسته زیباروی تو ارکان مثالات
روی مهر جمال تو مبرا از وولات
پیرامن صدرت نشد مش خیاالات
خفیه من امکان جمالات چه جمالات
ترضیع بیان من نقت چه جمالات
گوی تو مرا کعبه افضل و امالات
ذکر تو جلیست مرا در همه حالات

آباد و در خار و دی آلود
بر کس در پیش غم از او بی عتاب
بی نظیر لطافت او در وصف ضلوع
لحا از فضل او چشم جوان سر

لباب چون سرکش در پیش غایت
لایخ جان بر سرش غایت
افتوح کمال که در فرج جاب
در سبک کام و حال ضلوع

دولت این هم غمان غم
دولت این هم غمان غم
دولت این هم غمان غم
دولت این هم غمان غم

شمار از موی او گفتم و از روی او
صبح که سر کشیدش رخشان آب
باز خردس سخن بال بر آورد و پر
منع شنادر رسید بر سر دریا پرید
شبنم اختر بخت آب شد این کوهر
اختر کجی روی پر چم زر بر زخمت
انچه سپاه چش بستد آباد کرد
از نفس هر صبح مادر دوران کشید
از تنق آد برون رشته ز تاباد
افکرش کبر بر رخ دریا ستر
زک در نشان دیش کرد هو از نفس
این ورق کلفدار تازه تر از نوها
انکه شمع رخس نور پروانه رود
مثل مرک بود گلشن شب چراغ
وز کند سیقل مهر از این او

مطلع دیگر خشم بر صفت کباب
سخت بر اهر من لفته برق شهاب
کند مبقار نیز خانه چشم عقاب
چید این فرزند خشم جوب جباب
توس شب دوزخ باد چه جز در جاب
بر دزد چمن بوی اندر هفت فرسینا
شکر خان ضن کرد بیضا خراب
در سر مه پکران اطلس کجی جباب
پرده زلفت العبت زین لعاب
ریخت بیار ز کراست شی عجاب
خضر و زین کفش نکه در بر قطاب
چون عرق مصطفی عارض او بر قطاب
هر برین منتظر طارم سینی قطاب
کر نه ز خورشید او گلشن بد ماهتاب
کی در آینه روشن خورشید تاب

دولت این هم غمان غم
دولت این هم غمان غم
دولت این هم غمان غم
دولت این هم غمان غم



دولت این هم غمان غم
دولت این هم غمان غم
دولت این هم غمان غم
دولت این هم غمان غم

ای تو نام احمد
ای همه جز تو نام احمد
ای همه جز تو نام احمد
ای همه جز تو نام احمد

این کتابست فیاض و جاده
 بنیاد عقل کلایه صف قبال
 تاز به باد و زان در دوزخ
 خاک چون عجم هزاران وین
 در جیب کبیر این جیب کمال
 نبش پیش از افق التوحید
 خوردار کین زلف التوحید
 ای که در این زمان محمد و رسول
 خوشتر از جام جالب بودند
 همچو سوره غیبت
 در این کتابست سخن آن خدای
 ای صاحب روحی و قدس

کون شایان است بر لب دریا
 دل افشای خون نشسته بر لب دریا
 کون شایان است بر لب دریا
 دل افشای خون نشسته بر لب دریا
 کون شایان است بر لب دریا
 دل افشای خون نشسته بر لب دریا

| | |
|--|---|
| این بر دین گمگون فلک است و بود قدیر تو بخش جهان تاب آفتاب شب تاسو از لطف تو زکی بهین بود انکس غصه حتم جیل المبتین نکرد و انکس کن این بیت ترا از تو دو خواست و آن شکل که عریه با کو بر تو کرد او هم که بر خاکیکه تقصیل علم نیست تا بید است باروی موسی که از غصه است از سفره نوال تو هر صبح کرده است ماری دل بد و صند پاک تو کرده ایم کروی آمدن شفاعت بر آکنی استخار روی از طرف از بند است فانی که جز بنام تو نامی نمی شود | زیرا که تیکه کاه ترا برد منهد است زهر تو مشاعل آن فرد مرده است شرمند شد که موی تو مشکین بود است در شتر خواب شیطان تعبیه است و در از تو آن لب سپر روز مرده است از اختلال اسل بر و کو هر پست از در س کتبه تسبیح خوان ابجه است باروی تو بایت نصرت مؤید است قرص فلک که بر سر خان زمره است کان استاز شک باطن مخد است از هر طرف که روی کنی روی آمد است نامت چونند از عوالم مجرب است نام محمد بن حسام محمد است |
|--|---|

اینک
 از سر زبان بیان آورده است

چند آنکه کلک بر زبان از ده وصال
 از سر زبان بیان آورده است

کون شایان است بر لب دریا
 دل افشای خون نشسته بر لب دریا
 کون شایان است بر لب دریا
 دل افشای خون نشسته بر لب دریا
 کون شایان است بر لب دریا
 دل افشای خون نشسته بر لب دریا
 کون شایان است بر لب دریا
 دل افشای خون نشسته بر لب دریا
 کون شایان است بر لب دریا
 دل افشای خون نشسته بر لب دریا

در بیان این کتاب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

در قدم بشمارع شرح محمدی
ان مرد خوش خرم که در باغ نیاستم
یک شمشیر از شمال او بوی نوبهار
خوشید می بند جدا قیاس
بر مقتضای الضاع انقض مخفیه شب
از آستان کعبه قریش نایابی
کرد امن شفاعت و نایت بدست
شاید که از ملا ده زین آفتاب
از عکس نعل بازی و لعل سوار او
بنیاد کفر و بیعت شادگان شرک ظلم
از تاب عکس شعله ذوالافتاد
هر یک پدید اگر چه محاسن است لب لعل
مهر خنای او نرا نکشت چنان کلیم
در مجلسی خرم رسالت جلوس کرد
اورا که بر محبتش ناسد بعد از او

پرکن ز جام شرب و کار فی بحال
 از آوند مستییم غم غران کاس
 بکشت گشته افضال از سینه اناس
 برخاک است از او روی الباس
 بهر سبب اس حکم قم اللیل ضرر د پاس
 چون سامری بواسطه قرب لاماس
 محی بایت درید کریبان برت نام
 بر گردن سمنه تو بند و قضا قضا
 محی تابه از فروغ رخ ماه نو عکاس
 از ضرب تیغ و بازوی او کشت کم کو
 گردن بر ملک آب در آید بانگ کس
 میفش ز خون حشم و دابر و نیاس
 گزیند ک غار و کد خاضی انجاس
 اور اسلم است بر آن مجلس جلاس
 ان گو بقدر آیه او کشت نخ نشد

[illegible]

بیت در سینه
پای ثواب است پیغمبر
است فضا نشی دیوان آواز
مقل کل را که شمع و خورشید
رستان آواز
چرخ زلفش
خفتن بین مرکز رسیدان
صفت فلک قبه ابدان آواز
نشسته او گوشه افکار

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| <p>ترجمہ بندہ کا دلچسپا بیغیر</p> | <p>پایہ قدرت تو نکرد متین</p> |
| <p>مازنی دست بجبل التین</p> | <p>روندہندت سوی غلہ برین</p> |
| <p>آنسوئی خاک زہ مصطفیٰ</p> | <p>چہرہ نمای چین یا د سین</p> |
| <p>پردہ کثای حرم طاوہا</p> | <p>مروہ شہیر روح الامین</p> |
| <p>آتش کراہ نکزاید کس</p> | |

خفت بین مر
خفت فلک و کوفته ابدان آدمی
خفته او خفته افلاک و کواکب
ای تضرعی چه رضا یافته
رب جوی حسین مانده
سر زلفت نشو دنا فیه
آدم خاک زلفت آردی
از نظر لطیف شیا یافته

عاجز

بسیار از آنکه شکست خورده اند
 بیرون از آنکه شکست خورده اند
 بیرون از آنکه شکست خورده اند
 بیرون از آنکه شکست خورده اند
 بیرون از آنکه شکست خورده اند
 بیرون از آنکه شکست خورده اند
 بیرون از آنکه شکست خورده اند
 بیرون از آنکه شکست خورده اند
 بیرون از آنکه شکست خورده اند
 بیرون از آنکه شکست خورده اند

ذات تو همچو نام شریف تو مصطفی
 ماه میز ملک گرامی طاو و
 چاکر رکاب شب و اصری عجب ده
 عیسی عصر و قدر دلی در مقام قرب
 بابای مهربان بنی آدم و شفیع
 ای بر سر یکت بنیاده پای
 ای ره روان راه حریم که را
 ای فضل کرده رهت رهت با قاف
 ای مالک ممالک ایاک انقدر
 زویتی آسمان لعل که مه تمام
 یک جاریه ز حضرت با احترام تو
 نام تو بر یکس سلیمان نوشته اند
 پروردی ممالک لایمینی نیامت
 از سلالی است که موجود می شوند
 صاحب قرآن عهد سالتی تو بی

حسن تو همچو حسن غریزه نازنین
 شاه سر پرستند اعلا ی یاسین
 کاخ در رکاب او زنده شیرین
 صدی مهد و محمد خستین آخرین
 فرزند آدم از همه یکس خلفتین
 و آدم هنوز بوده مخمر مبارطین
 شرع تو تا بروز ایشاع منین
 وی عقل زده رویت رویت ز نظرین
 وی سالک سالک ایاک استغین
 در باغ فاستقم قدت سرو استغین
 بجز نفاذ حکم خط ز مرزین
 ترک چهار بالش و قصه چهارمین
 تا کرده نقش خاتم لعل تو بر زمین
 انبای طبعین تو ز انبای طاهرین
 انکس کج که با تو توانه شدن قرین

بر تو مبارک است
 آب جات خضی خوان
 بختی بختی خاک از آن شکرین
 وقتی که درون سر او چه
 برون خالهای در جبین
 بختی بختی خاک از آن شکرین
 بختی بختی خاک از آن شکرین
 بختی بختی خاک از آن شکرین
 بختی بختی خاک از آن شکرین
 بختی بختی خاک از آن شکرین
 بختی بختی خاک از آن شکرین
 بختی بختی خاک از آن شکرین
 بختی بختی خاک از آن شکرین
 بختی بختی خاک از آن شکرین

فانکس کج که با تو توانه شدن قرین
 فانکس کج که با تو توانه شدن قرین
 فانکس کج که با تو توانه شدن قرین
 فانکس کج که با تو توانه شدن قرین
 فانکس کج که با تو توانه شدن قرین
 فانکس کج که با تو توانه شدن قرین
 فانکس کج که با تو توانه شدن قرین
 فانکس کج که با تو توانه شدن قرین
 فانکس کج که با تو توانه شدن قرین
 فانکس کج که با تو توانه شدن قرین

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۰۴
 در شهر تهران در روز دوشنبه ۱۲۰۴
 در شهر تهران در روز دوشنبه ۱۲۰۴
 در شهر تهران در روز دوشنبه ۱۲۰۴

را اندر خواب کند بر سپهر افروزین

قصیده سحر نیک

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| که نوع و من چمن جلوه میداد رخسار | شماره نای بهار است جانب گذار |
| در که هوای درختان مزین از گلزار | نیکویی فرای جهان است طون انوار |
| چو زلف و رخ نیر بهای سرو لاله غدار | سرمه و طره سنبلی است باو شمال |
| نرم و خند غنچه و دهر افروز بر جد کار | مشق تور اسیر چمن خوش بود چرخ ار |
| دم سحر نماید ز شاخا از نار | همه روز باغ چو گلها چمن بیاراید |
| عروس گل رخ نه بهار فحل غنچه تابا | بهار از گل است سنبلی چرخ ار |

| | |
|------------------------------|--------------------------------------|
| دوید بهیچ از پرورش چتر چنار | قشای سرو سی بین ز بوی که بادی برو |
| ز طیب بوی همیشه بهشت غالبه | صحرای باکجا است که اندر سحر که از دم |
| شکست مروی نق بازار و طبع عطا | و اولایت است که مینماید آنکه بوی |
| بسان مشک تناری بهو عینار | یاد دهن غنچه و نافه مشکباری کرد |

بیکه بادی اندر سحر که مینماید مشکبار

مهری بوی همیشه و نقوش تبار

و ای بر دگر چهره سماع صورت کعب


ارضی آرد هر که شد مبدلان بهار

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است که در این بخش به توضیح و تفسیر آنها پرداخته می‌شود. این بخش شامل تفسیر کلماتی مانند "سحر"، "نیک"، "گلزار"، "سرو"، "لاله"، "غنچه"، "عروس"، "گل"، "بهار"، "سنبلی"، "چرخ"، "مشک"، "تناری"، "بهار"، "سرو"، "بوی"، "چتر"، "چنار"، "طیب"، "بهشت"، "غالبه"، "شکست"، "مرو"، "نق"، "بازار"، "طبع"، "عطا"، "بسان"، "مشک"، "تناری"، "بهو"، "عینار"، "بیکه"، "بادی"، "اندر"، "سحر"، "که"، "مینماید"، "مشکبار"، "مهری"، "بوی"، "همیشه"، "نقوش"، "تبار"، "و ای"، "بر"، "دگر"، "چهره"، "سماع"، "صورت"، "کعب"، "ارضی"، "آرد"، "هر"، "که"، "شد"، "مبدلان"، "بهار" می‌باشد.

در این بخش به توضیح و تفسیر کلمات و عبارات دیگر پرداخته می‌شود. این بخش شامل تفسیر کلماتی مانند "سحر"، "نیک"، "گلزار"، "سرو"، "لاله"، "غنچه"، "عروس"، "گل"، "بهار"، "سنبلی"، "چرخ"، "مشک"، "تناری"، "بهار"، "سرو"، "بوی"، "چتر"، "چنار"، "طیب"، "بهشت"، "غالبه"، "شکست"، "مرو"، "نق"، "بازار"، "طبع"، "عطا"، "بسان"، "مشک"، "تناری"، "بهو"، "عینار"، "بیکه"، "بادی"، "اندر"، "سحر"، "که"، "مینماید"، "مشکبار"، "مهری"، "بوی"، "همیشه"، "نقوش"، "تبار"، "و ای"، "بر"، "دگر"، "چهره"، "سماع"، "صورت"، "کعب"، "ارضی"، "آرد"، "هر"، "که"، "شد"، "مبدلان"، "بهار" می‌باشد.

بلاں کنڈ جی ہوا پوئی

هو بلال كن كن ججي هو بار
فدش هو داره شاي كن كن ججو
از آغ ايلو ي كن كن ججو
كره كن كن شيد شيد كن كن ججو
سرور كن كن شاي كن كن ججو



ببروی او استندم که اگر بخواند
و یا بخوابد هر یک از او در زندان

شاه جهان

هر مغر که حاصل شد
خواهر حق بد شد

توانی غیر از این غنیمت کن خاک
از آن غنیمت که در طرأ مغرب شد
ب بروی خاک جانی تعجب نیست
خ خوشا شما مردان خاک روشنائی
از آن غنیمت بسیار با غم سکن
وزان مدد ده مناک عالم سامان تو را

نزعیه طرغینیه شما از حبس است ۵۵
نزعیه طرغینیه شما از حبس است ۵۵

فدفعه شمع صفا صاحب غلام
ق قزینی و عربی صدر پیشوای کرمان
ی یکا نه خواجده عالم که عمرش با تقی
ان بخت اخروی از وی بر اخترام برسد

صاحب صدر که مرخواجه عشق احترام
در سینه می بینم ترا اما مرید و مهدی بانی تمام

[illegible]

ق فانی ملک سلسله سجاد
 درون دیار دنا و در کوشش دوار
 از اسقامت و کار ایل ایلان
 سیاست نهفت قیامت گدار
 صدق و معنی زود و زود
 منبت سینه کلام نام
 شب و روز کار و کار
 ق فانی ملک سلسله سجاد
 درون دیار دنا و در کوشش دوار
 از اسقامت و کار ایل ایلان
 سیاست نهفت قیامت گدار

و جو و جوی خاکی از زنت نخل
 لب است بجا سحاب کف تو کو بخش
 ن توان کریم عطای که ابر دریا دل
 که کجاست بختی تو ابر نلیست

ق فانی ملک سلسله سجاد
 درون دیار دنا و در کوشش دوار
 از اسقامت و کار ایل ایلان
 سیاست نهفت قیامت گدار

جوی قیاس من بر نیست
 فیض تو نشان لطف هر جا

ق فانی ملک سلسله سجاد
 درون دیار دنا و در کوشش دوار
 از اسقامت و کار ایل ایلان
 سیاست نهفت قیامت گدار

علاج چشم ملک هنر سر شد دست
 برابر است که ای منیع تعلیمت
 همیشه خاک تو در سینه خاک فایض
 ای چاک که بر چشم خون منور
 هلال و مرخو من فل سبز سیرات
 ز ثبات برو به نریو سوار

ق فانی ملک سلسله سجاد
 درون دیار دنا و در کوشش دوار
 از اسقامت و کار ایل ایلان
 سیاست نهفت قیامت گدار

هر منور تعلیمت هر یله خور خور
 هر منور تعلیمت هر یله خور خور

ق فانی ملک سلسله سجاد
 درون دیار دنا و در کوشش دوار
 از اسقامت و کار ایل ایلان
 سیاست نهفت قیامت گدار

ل لوی فخر حق منصوب تا بنفخ صور
 کرام عالم معنی علم راسر دار

ق فانی ملک سلسله سجاد
 درون دیار دنا و در کوشش دوار
 از اسقامت و کار ایل ایلان
 سیاست نهفت قیامت گدار

ق فانی ملک سلسله سجاد
 درون دیار دنا و در کوشش دوار
 از اسقامت و کار ایل ایلان
 سیاست نهفت قیامت گدار

مرکز جابجایی که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

یست قابل صفت محیط کوهرش
 و ای زطلعت تو آفتابش
 بهت ایل و کشت سپهر لو لودار
 نه نمی فیض کباب تو بر مطر اقطار

علم جیش و صفت سمیع و متر
 سخن گفت گفت فیض مطر

ع عاقاب جاکب بالاشنا چار پرت
 ق قباب کلشن شفق ایک پرواز
 ز مسندت چو بنم غلر شد طیار
 چنان پرید که بر خرو و دخت انار
 بنایخ روضه شد ملقت خلایق
 که بود عرش مکین شش مکان تهرار

بالاشنا ب کلشن خلایق
 مسندت خرام غلر و عرش مکین

ی یکانه صدر جلال تو را جلالت
 آریا بر تبه هر تر ز نفعت اکمال
 زیاد و قصه کالت جنبش دوار
 مکان قرب تو بالای هفت پنج
 مقام قربت در تو فایق قوسین
 در آن جریم که کوین نباشد بار

صدر جلالت بر تاق قوسین
 قصر کالت بالای کوین

این حکمت تزل طایر قدسی است
 که هر ز ناهر قی و کرامت و شمار

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

(Handwritten Persian text from a manuscript fragment)

[illegible]

در بیان این اوصاف و آثار است که
 در این باب و در این فصل
 در بیان این اوصاف و آثار است که
 در این باب و در این فصل
 در بیان این اوصاف و آثار است که
 در این باب و در این فصل

او کند بر تشنگان اوی تحسین
 او را کند بر تشنگان اوی تحسین
 یا که به منصوص اصل علی الاطلاق
 یا که به منصوص اصل علی الاطلاق
 بر در خیر که به صاحب لوا الا علی
 بر در خیر که به صاحب لوا الا علی
 نایب مطلق نام حق میراثی
 نایب مطلق نام حق میراثی
 در امانت پشوی سابقون الاولون
 در امانت پشوی سابقون الاولون
 مستفیض از سینه تاول خوش انجون
 مستفیض از سینه تاول خوش انجون
 به جوهر صدق و صدق صادقان از این
 به جوهر صدق و صدق صادقان از این
 مخبر این هر دو معنی صابر الصبر
 مخبر این هر دو معنی صابر الصبر
 قوت جان عارفان شد باطن تویل از او
 قوت جان عارفان شد باطن تویل از او
 انبیا را در کتب صدق فیض از او
 انبیا را در کتب صدق فیض از او
 گاه از دشمن نجات ال سر ایل از او
 گاه از دشمن نجات ال سر ایل از او
 که شد حرف تا او هر کس که نگوید
 که شد حرف تا او هر کس که نگوید
 باغ دین از حساب تیغ اند نشود فنا
 باغ دین از حساب تیغ اند نشود فنا

تا بد به خوا ملعون ملعون ذلیل
 تا بد به خوا ملعون ملعون ذلیل
 عین تنیم و رحیم باب و آب سپس
 عین تنیم و رحیم باب و آب سپس
 کیت مخصوص شای لافعی الا علی
 کیت مخصوص شای لافعی الا علی
 جان که کرد اندر شب هجرت خدا الا علی
 جان که کرد اندر شب هجرت خدا الا علی
 حق باطن را که در هر هم جدا الا علی
 حق باطن را که در هر هم جدا الا علی
 خود به بین تا کیت بعد از مصطفی الا علی
 خود به بین تا کیت بعد از مصطفی الا علی
 نه به دست مقدسی را که چون اساجد
 نه به دست مقدسی را که چون اساجد
 مستفاد از منطق تجید خوش خادون
 مستفاد از منطق تجید خوش خادون
 چون خیال اسخانش برد بایه را سکون
 چون خیال اسخانش برد بایه را سکون
 از کلام حضرت باری بیابان کنون
 از کلام حضرت باری بیابان کنون
 ز اورا راه سالکان شد ظاهر تر ز ازل از او
 ز اورا راه سالکان شد ظاهر تر ز ازل از او
 گاه در توریه صل شد مشکل بحسب از او
 گاه در توریه صل شد مشکل بحسب از او
 گاه بر رفو عوینان عالم بر یک نیل از او
 گاه بر رفو عوینان عالم بر یک نیل از او
 که سیمس یافته از فرق خود تیلید از او
 که سیمس یافته از فرق خود تیلید از او
 سر خوشی بالی او خلعت نمایی انما
 سر خوشی بالی او خلعت نمایی انما

در بیان این اوصاف و آثار است که
 در این باب و در این فصل
 در بیان این اوصاف و آثار است که
 در این باب و در این فصل
 در بیان این اوصاف و آثار است که
 در این باب و در این فصل

در بیان این اوصاف و آثار است که
 در این باب و در این فصل
 در بیان این اوصاف و آثار است که
 در این باب و در این فصل
 در بیان این اوصاف و آثار است که
 در این باب و در این فصل

المعروف بالشيخ

[illegible]

روضه او مغفرت بقیه عتبت الحرام
از جلال قرب او در کنج اقبال کرام
مردود را حتی بر سر مهر کنی مقام
مهره شمعین سنگ شود پاک و جلال
ای جنابت اهل حبس با حق حسن الملام
ست کرده بازویت بر پنج شیران تبار
کز کردی تیغ تو مشاطگی از پیچ
راستان تبتش شاید که بزاید زاب
ای ز کرمندت فردوس اهل بقعه
بر فراز بام قدرت مقفینا قبّه
اطلس توب چرخش از کربان غم
ای ز جام لایزالست حوض کوثر جرعه
ای بهنگام قضا شکر کش انس ملک
ای بکلم رض قاطع مصطفی اخوان ملک
برایین آخرت اهل دین این ملک

کعبه از مولد او تا قیامت حرام
 در کمال حج او قدر شاعر عظام
 بیصفی مهر او جاج راجح نام
 مستند است یا ضحی حلدین
 اهل دولت را عزت آن عالی جا
 گردان ای تیغ خون اشام تو مالک
 کس ز حاروس شرح نکشادی کتاب
 جلدی لفت غنیمت فاضل الطرق
 وز طومیر جلالت هفت کرد و رفع
 دوخته خیاط کن بر قد قدرت جبه
 گوی رزین فلک بجای آن عین
 کامرانیب تشنه لبرین فیض
 بر کنار عرض کوثر با پیغمبر ملک
 مع نوروح الامین باید که فانی ملک
 رفت از در امکان بیان بالارک

چو بیل چرخ
بسا واداره خواند
دشت آن که در شرف غنای
زینت این عالم است
در پیج مصطفی ال سلمان
غنی از ثروت
زودان عن صدق
کشتی که در
دست کار
یا مایه
نقش
لطیف

این عظیم المهر کسی ندیده
 در طریقی نمی دورد اولی است
 هر که در راهیست از زیست
 بفرستد بنده را در کمال
 درین هندو از خسته های خل
 خانه از دوشان یک کسب
 کمال نماندشان از کمال
 رازان که جسم من بفرستد
 بن غش که کمالی مکان

چون سپید خرد را در آفتاب گرفت
نیست بیش از آفتاب بیست گرفت
چون یکمین مهر بر میان نهاد
نیست پایش مین و زار گرفت
آسمان از در آرد و در آرد
تا آید در آرد و در آرد
روزی حور شد و در غار گرفت
جواز بجز

و علی کلین فرهادی
ایمان حسن بنی نوید
ای تو داری حکم این آیت

مرد میدان لاف می است علی
 اولیا قدر اولیا دانند
 تو علی را بخود بجا دانی
 که علی را خدا می نتوان گفت
 گوهر معدن سخا او بود
 از ولایت اگر سخن برسی
 سر این آیت بریج بدان
 انما انت منذر لعبدا
 ای ز تعیفت آسمان عظیم
 آسمان را بر آسمان است
 باشکوه تو کوه بوده خفیف
 بود قربان کیست سمعیل
 دعوت ابلغ از دعای میسج
 مدحت اندر صحیفه بر است
 بجواب تو باز گویند شد
 عارف بیسته وقاست علی
 سر مکتوم اولیا است علی
 خود بگجائی و خود بگجاست علی
 خود که گفت از خدا جداست علی
 آیت قدرت خداست علی
 عرض نص انماست علی
 تا بدانی که معناست علی
 وسیله لکل قومهای
 حلقه خورد بر در تقسیم
 سر تکبیر کردن تسلیم
 با سخای تو ابر بوده لیم
 برده فرمان به پشت ابراهیم
 منطق ابلغ از کلام کلیم
 آفرین باد بر کرام کریم
 جمیع باجنان عظام رزم

من بزرگوار
انما انت ضد الحزن
و قلنا لكل قوم حكما
سكوت است و سید بر حق
کرم و غم و بدید
نقد و غم و بدید
شیر و زردی کرد
مست و غم و بدید
شیر و زردی کرد
مست و غم و بدید

(Handwritten Persian text at the bottom of the page)

اے نصرت و ہدایت تو
انما انت منذر لعباد

من تو را میر و مقتدا دارم
کوی تو قبله سجده من است
دست خواہش کشادہ برکرت
کر عنایت کنی و کر کنی
تا بخار می ز مشیت برسد
روز حشر از تو ام جدائی باد
و در دل و جان همه محبت و مهر
من بدست و رض این آیت

أَنَا أَنْتَ مِنْدُ لَعِبَا

خلفا را بنوده ام منکر
در خلافت کسی که حق دارد
بر هر کس هدای می داند
اعتقاد من است و اهل البیت

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
وأنه لا اله الا هو
العليم الغني

استان تو جوی ابراهیم
استان نو کوی ابراهیم
قبضه خفته آید
زبان عقل شنیده
یکدم ای عمرت که گشتی
کجایم در مقابل النعمانی
کامیاب شد از این

کون مولای غیر از کمالی
مولای در گردن تو خرم
بخوان که از آن کتابم
که چون منج با طاعت نامم
ابو قسفر امام حسین
خداوند عالم و نبین
بجان مولای زین العابدین
سلام بر تو

رضی الدین علی شاه خراسان
نقعی را منتفی دانم که باشد
نقعی را چون پدر دانم بعضی
چو مرغ عسکری خواند ز بانم
محمد قایم آل محمد
بهر طاعت که آن شایسته باد
بچه خاک در که شان بزرگم
مرا اندر دین راستی را
چو بکشایم ربان بر آفرینش
در آن معرض که اوجی شایم
من آن جادو مقام کم کز لطافت
بشا کردی ای خواجه اندام
عبیر آمیزند خاکست قستان
اگر شاه عدم شعری بخواند
چگونه کا نرین خاک خطی

پر شد ز لال بنده چنان از لال
 هرگز سرم فرو نیا بد بجام
 بر باد سینم ام چو صراحی زخون
 از پر تو سی بکنم آفتاب پس نور
 بشانم تعادلات از انک لعل
 تا سرم جامی جویت کشاده پر
 کرد لای دل بکعبه کنم با بسوی دیو
 که بر فایس شمع میقم صوامع
 که دست بند لاله گلزار عشرتم
 گزاه سرو با نفس صبح بدم
 الحی تبر مقام که مینی مرا میقم
 مقصود فکر من همه نقش خیال است
 دست اربای بوس کاشن نبرد
 ای کردوشن تو مرا تو تپای چشم
 شابی با قدر تو بر بند جل

کافاه در سرم که کبر من سکندرم
 آری ز پاین منت سانی کوثرم
 امروزه به شرب اصلی می برم
 چون شمع آفتاب بود در بر ارم
 ز طبیعت مطهر و پاک کوهرم
 با طیاران عالم طلوعی همین برم
 که پشوی مصطفی با شمع منبرم
 یا به غلاف عقل حریف قلندرم
 یا پای بوس سایه سرو صنوبرم
 که ز افک زرد با شفق نزع همبرم
 با عزت محمد با اهل جدم
 از هر ورق که نقش کند کلاک فرم
 این دو لقم تمام که مولای قبرم
 وی خاک مقدم تو مرا بر سر قبرم
 هرگز نشد بریده منته مصورم

در این شعر از لال بنده چنان از لال
 در این شعر از لال بنده چنان از لال
 در این شعر از لال بنده چنان از لال
 در این شعر از لال بنده چنان از لال

در این شعر از لال بنده چنان از لال
 در این شعر از لال بنده چنان از لال
 در این شعر از لال بنده چنان از لال
 در این شعر از لال بنده چنان از لال

در این شعر از لال بنده چنان از لال
 در این شعر از لال بنده چنان از لال
 در این شعر از لال بنده چنان از لال
 در این شعر از لال بنده چنان از لال

در این صفا خاک در شش آردی است
 در آن روی روی تو جانم لب رسید
 کرشم ز خاک دست خاک بر سرم
 بنای رخ که جان بحال تو بستم

ای ز نعل ولدت بسته ز یورفتا
 خطبه بر نام تو خوانند از سر باکم
 تا دست مغربی را که بر ماست
 ترک روشن روی بامت زان و
 راه بیدوشخند از روی جوارحه تو
 خبر بکشتی بان مهرت کی رساند بر کنار
 فضل از فضل خان جو د انعام شما
 خاک کاه تور وید روی همه از روی
 تا نباشد در کمال طاعت نقصان
 پس چنان چون قبر از بند فرمان تو
 چون کلاه بازی کند با شقه دستار تو
 ای بهجت دست فیاض جودت بخش

با فروغ طلعت از دانه کمر افتاد
 بر چپا دم پای این هفت منبر افتاد
 بر لب اندازد از آتش قرصه زرافت
 چار بالین فرزند هفت لبه افتاد
 ازین نه دایره زین بهجت حنجر افتاد
 گشت زین از این دیای خنجر افتاد
 بر ساطین سلکون قرصه زرافت
 زان جبهه فرمان دهر بر هفت کشتار افتاد
 کرده میل خنجر از سوی خاور افتاد
 بود الحی بنده فرمان قبه افتاد
 غزه شد کوفی برین آج مرزور افتاد
 از عطا ای نو دار ویر سرفراز افتاد

در این صفا خاک در شش آردی است
 در آن روی روی تو جانم لب رسید
 کرشم ز خاک دست خاک بر سرم
 بنای رخ که جان بحال تو بستم

این صفا خاک در شش آردی است
 در آن روی روی تو جانم لب رسید
 کرشم ز خاک دست خاک بر سرم
 بنای رخ که جان بحال تو بستم
 ای ز نعل ولدت بسته ز یورفتا
 خطبه بر نام تو خوانند از سر باکم
 تا دست مغربی را که بر ماست
 ترک روشن روی بامت زان و
 راه بیدوشخند از روی جوارحه تو
 خبر بکشتی بان مهرت کی رساند بر کنار
 فضل از فضل خان جو د انعام شما
 خاک کاه تور وید روی همه از روی
 تا نباشد در کمال طاعت نقصان
 پس چنان چون قبر از بند فرمان تو
 چون کلاه بازی کند با شقه دستار تو
 ای بهجت دست فیاض جودت بخش

زیناب قاتل آن صبح گل رخسار
 فاکت روبرو در دایره دلش
 زیناب بخت بد و دایره دلش
 فاکت روبرو در دایره دلش
 زیناب بخت بد و دایره دلش
 فاکت روبرو در دایره دلش

از برای خدمت بر طارم فرود نام
 آیت نصرت بر رشته آیت نوشت
 یسیت تیغ تو دارد در کار جان فلک
 از نیش تیغ جوش کدورت در جنگ
 بسکه تنگ خاک شام از خون اعدا رخ
 تا عدو را چون شفق در خون شام دیدم
 آتش خمر و روزی قهرمانی میکنند
 و امن خیمه بخون آرد ز کلکون شد که پاش
 درق زمین مدام در اسناد ز قهر کوب
 خمر سبز نو کوئی اسپان بگرا
 کشف بشک ترا زینت لایق ماه نو
 بر رواق بهشت سقف موز آسمان
 بر نثار دظلمت شام از زمین تا جود
 اطلس سلی بخون دیده کلکون میکند
 دل پرشش می رود ز آفرین خانه کربلا

بر میان ارد و نطق لعل پیکر آفتاب
 تا غم دار تو باشد روزش شکر آفتاب
 سرخی آرد و برون بی ترک مغر آفتاب
 در عداوتی کند هر روز در بر آفتاب
 شد میان در حقه یافت احمر آفتاب
 بر کشد هر ضمیمه تا بنده خمر آفتاب
 باشد اندر جیب او هر یک انگور آفتاب
 از صریح تو بر بالای جیب آفتاب
 قبضه تیغ ترا زر کوب زر کوب آفتاب
 بر رخ چون آب او مانده که کوب آفتاب
 دست باروی تراخت و خور آفتاب
 بر سپهر رفت تا بنده آخر آفتاب
 کر تا بر آسمان بر مهر جدر آفتاب
 بحر خون ناحق آن منبر آفتاب
 آفت بر لب نشسته ساقی کوثر آفتاب

زیناب قاتل آن صبح گل رخسار
 فاکت روبرو در دایره دلش
 زیناب بخت بد و دایره دلش
 فاکت روبرو در دایره دلش
 زیناب بخت بد و دایره دلش
 فاکت روبرو در دایره دلش

زیناب قاتل آن صبح گل رخسار
 فاکت روبرو در دایره دلش
 زیناب بخت بد و دایره دلش
 فاکت روبرو در دایره دلش
 زیناب بخت بد و دایره دلش
 فاکت روبرو در دایره دلش

تاک بخت از دست غمباران
 سکه دای کل و نیک و بد
 عطر دای و نیک و بد
 کلاه نوک سنان
 مخضر خاقان بود از غم
 ضربت تیغش بر کمر
 پادشاهی کرد از غم
 بخت از دست غمباران

شبه بار جهان باز بعد شعله
 حمله ششیا غیب بر در بام آینه
 تیر نوک تسلیم بکه صدای نمود
 مطرب بزم طرب شاه عذر اعدا
 خسرو چارم سر بر روی نهاده
 ترک سباحت کمال منع نشسته
 صدر عدالت قرین روی سعادتمند
 هندوی تازی خیال بر سر او نشسته
 طبع سخن ساز من مونس دوم ساز من
 یار سراف باز خم نجم انداخته
 سبیل خوشبوی او عالیله بر لاله
 لعل کمر و نش او جزع بیانی نمود
 طعم نامش شکر در دهان کام
 چشم دل آشوب در دینت ز کبر
 لاله هراس او پس که بر آید من

در تن اصغری که مرا مرگ
 ما بنظاره شد شقرخ بر شک
 و قهرمانی بشت خامه از شک
 جلوه گری را از رخ گوشه چادر شک
 تاج مرصع هفت زینت زبور شک
 گو که کوشش حشمت اخضر شک
 خانه بید اورا دولت او در شک
 خامه اقبال اکبت او سر شک
 مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شک
 زینت کبرک داور و نق غمیر شک
 سلسله موی او برمه انور شک
 حصه یا قوت او خنده شک
 لذت نوش لبش قوت شک
 قیامت بار زوی او زیب شک
 سبیل رباب او بکبر شک

فکر از دست غمباران
 سکه دای کل و نیک و بد
 عطر دای و نیک و بد
 کلاه نوک سنان
 مخضر خاقان بود از غم
 ضربت تیغش بر کمر
 پادشاهی کرد از غم
 بخت از دست غمباران

شبه بار جهان باز بعد شعله
 حمله ششیا غیب بر در بام آینه
 تیر نوک تسلیم بکه صدای نمود
 مطرب بزم طرب شاه عذر اعدا
 خسرو چارم سر بر روی نهاده
 ترک سباحت کمال منع نشسته
 صدر عدالت قرین روی سعادتمند
 هندوی تازی خیال بر سر او نشسته
 طبع سخن ساز من مونس دوم ساز من
 یار سراف باز خم نجم انداخته
 سبیل خوشبوی او عالیله بر لاله
 لعل کمر و نش او جزع بیانی نمود
 طعم نامش شکر در دهان کام
 چشم دل آشوب در دینت ز کبر
 لاله هراس او پس که بر آید من

در تن اصغری که مرا مرگ
 ما بنظاره شد شقرخ بر شک
 و قهرمانی بشت خامه از شک
 جلوه گری را از رخ گوشه چادر شک
 تاج مرصع هفت زینت زبور شک
 گو که کوشش حشمت اخضر شک
 خانه بید اورا دولت او در شک
 خامه اقبال اکبت او سر شک
 مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شک
 زینت کبرک داور و نق غمیر شک
 سلسله موی او برمه انور شک
 حصه یا قوت او خنده شک
 لذت نوش لبش قوت شک
 قیامت بار زوی او زیب شک
 سبیل رباب او بکبر شک

فکر از دست غمباران
 سکه دای کل و نیک و بد
 عطر دای و نیک و بد
 کلاه نوک سنان
 مخضر خاقان بود از غم
 ضربت تیغش بر کمر
 پادشاهی کرد از غم
 بخت از دست غمباران

را کب دل دل سوار و نصف جنک آفرین
بسکه بچکان تیغ کوی سرازین بود
مهرم کند روشنمان روشنی پدید
گرم و نسیم دلش باد صبا در نیات
نوسن افلاک اجنبش او را دم کرد
گاه نکا پوی او چار طاوس پر
پشت زمین خسته نعل زمین کو اوبست
جدر دار اخدم میر و ملا یک چشم
ضابطه داد و دین کرد پنهان دست
لات و غزنی اجهل دم دم مخترع
اگر دوزان در طرچه کشی او را خجسته
پای چو بر پایر منبر عالی نهاد
شعشعه نوزاد و دهنه انعی بر لب
آب کف بود او صفیض سجایا گرفت
ای که بنور حسن بکس رخ بر پشت

ای تاشکی که طوق تو نیست زان
 که در آن کفایت از آن گمان
 که در آن کفایت از آن گمان
 که در آن کفایت از آن گمان
 که در آن کفایت از آن گمان
 که در آن کفایت از آن گمان
 که در آن کفایت از آن گمان
 که در آن کفایت از آن گمان

| | | |
|--|---|---|
| <p>بر کار او ز جدول هفت اختران کند از پر تو مشاعل سیارگان کند ذیل افق بزنگ رخ از خوان کند افاق را ز طفت شب چون دجان کند باینه شکافه بر سر دوان کند مستجمع لای عقد نینان کند بانظم روح پرور منجم بان کند بر هزار ساله بیکدم جوان کند بازوی دادگستر او توان کند گاهی بشرع داور می جویان کند اورا خدای روح و شای شمان کند جبریل صفین خدا و صف آن کند برکز کسی چه اصف بگوگان کند کان از کف کفایت او اختران کند کور ایمن خویش صاحب قران کند</p> | <p>نزدایره که بهشت فلک را مدارش قند یلمای نور برین طارم کیود از عکس جرم قرمز جیب آفتاب بنفشند آتش فلک از جابجانب کلک کرکشی شاکر مرا اقلام در نشان مرا در بیان شعر طبع مرا بمقتبت شاه اولیا عیسی دمی کز آن شفقت شفا مانا دین رسول و ملت اسلام را بحق گاهی میان بازو کیو تر صفا و هر از فیض فضل او هست که اندک کلام حق دنیا و آخرت بنان شمان او است در چهر تم که بادل دریا عطای او بحر از کف کفایت او منفع شود با همگس من نشود دست بهلش</p> | <p>ای تاشکی که طوق تو نیست زان که در آن کفایت از آن گمان که در آن کفایت از آن گمان که در آن کفایت از آن گمان که در آن کفایت از آن گمان که در آن کفایت از آن گمان که در آن کفایت از آن گمان که در آن کفایت از آن گمان</p> |
|--|---|---|

بدر صبا که بزیف
 پیش زلف و خیران
 خنجر زلف و خیران
 خنجر زلف و خیران
 خنجر زلف و خیران
 خنجر زلف و خیران
 خنجر زلف و خیران
 خنجر زلف و خیران

با بخت تو خور بخت
 خدایا که در دست تو خور بخت
 عین صفات آری ستایش تو که بخت
 روی در دما بجا بخت
 باد بخت آنکه روی بار امان
 مستنشین در دما در امان
 آنکه در بخت بخت
 این شود بخت در دما

با بخت تو چرخ و فلک امانه شرم
 اسما عظم تو ملائک ز راه یمن
 در لایع دولت تو که تو قیام آیت
 بر روی افاب کشد شمع علم
 سنگ از نینب کر ز تو چون تو نیاید
 شاید که سر زنیش نکند بهشمن ترا
 لبان خنجر تو بر مان موهومی
 تا چون غلیل دفع منات حرم کنی
 روح تو سر فریزی اگر بر لب آورد
 تیغ دور رویه تو چو یک رویه بخت
 شمشیر آب و از ترا در دل آتش
 تیغ تو که چه سبزی فصل تیغ
 نه جو شمن مرصع افلاک بر در
 بانک عقاب کلک تو چون بر در
 متعار باز کرده عقاب خدای تو

این بهمت هر زده به سبزی فغان کند
 تقوید بار روی خرد خورده دان کند
 آل تو حشم بال نشان بر نشان کند
 چون پرچم تو طره بر چین جان کند
 بر کوه غاره کر ز تو کر سر ان کند
 گرد تو بس که سر زنیش و شمشان کند
 دفع کر زنده سحره فرعونیان کند
 ز تو و شمشیر در سول ترا زده بان کند
 بر روی ماه نوک سنا نش نشان کند
 به خواه روی زرد ترا زعفران کند
 کا بخاک اوز باز کشد یزان کند
 با و شمشان حکایت با و خزان کند
 شت تو چون کیش تیر و کمان کند
 بر خشم خاک سار فلک انوان کند
 خواهد که خون خصم ترا در دمان کند

این که عطف تو در دما
 شاد باز آب لطف تو در دما
 کاشا را پیش عوی آیت
 کعبه چو پای فکر سبزه
 این بخت تو در دما
 در چمنی که کو هر چمن
 کو مضی که در دما
 این بخت تو در دما
 چشم خال این بخت تو در دما
 لطف تو بس نظر که این بخت تو در دما
 چشمی که با جال تو بخت تو در دما
 در بخت تو در دما

این بخت تو در دما
 این بخت تو در دما
 این بخت تو در دما
 این بخت تو در دما
 این بخت تو در دما
 این بخت تو در دما
 این بخت تو در دما
 این بخت تو در دما
 این بخت تو در دما
 این بخت تو در دما

قصیدہ در مدح امیر المومنین

ای مدحت مستایش تو برانامه چرخ
بر روضه جناب تو هر چه دم سلام
کرو بیان صدر نشین از روی جابه
و حجب بود قیام نمودن پیش تو
درست لعل تو تعظیم و استن
بر سالکان هند و پری پیکر ان چین
در بارگاه مرقد عرش احرام تو
اوصاف تیغ برق عذار تو در مصا
چون تیغ ابدار تو آشنایان شود
گردد کران قلعه گشتی تو در جنگ
ختم کند خام تو دولت کشا و حضم
وصف کلام تو رضوی در کلام حق
در جیش قیام نمودن نهی قیام
نقش مکر که کوته نشینان مودسو

تعظیم ذات پاک تو بر خاص غلام حق
من مرقد النبی علیه السلام فرض
بر خاک استان دلت سلام حق
بر هر کسی که هست قنود و قیام فرض
بر سالکان جلیله بیت الاحرام حق
اوصاف روحی موی تو بهر صبح و شام حق
بر ذابان بیت حرم احرام حق
بر پوزنال و رستم وستان نام فرض
شمس تبار فلک بر نیام فرض
هر سر زشنگ کرد بر اعدا مقام فرض
در کردن مخالف تو متد ام فرض
منظور هست هست بنظر کلام حق
بست این قیام تا بقیام قیام فرض
دارند بر زبان و دل خود مدح فرض

ای مدحت مستایش تو برانامه چرخ
بر روضه جناب تو هر چه دم سلام
کرو بیان صدر نشین از روی جابه
و حجب بود قیام نمودن پیش تو
درست لعل تو تعظیم و استن
بر سالکان هند و پری پیکر ان چین
در بارگاه مرقد عرش احرام تو
اوصاف تیغ برق عذار تو در مصا
چون تیغ ابدار تو آشنایان شود
گردد کران قلعه گشتی تو در جنگ
ختم کند خام تو دولت کشا و حضم
وصف کلام تو رضوی در کلام حق
در جیش قیام نمودن نهی قیام
نقش مکر که کوته نشینان مودسو

قصیدہ در مدح امیر المومنین
ای مدحت مستایش تو برانامه چرخ
بر روضه جناب تو هر چه دم سلام
کرو بیان صدر نشین از روی جابه
و حجب بود قیام نمودن پیش تو
درست لعل تو تعظیم و استن
بر سالکان هند و پری پیکر ان چین
در بارگاه مرقد عرش احرام تو
اوصاف تیغ برق عذار تو در مصا
چون تیغ ابدار تو آشنایان شود
گردد کران قلعه گشتی تو در جنگ
ختم کند خام تو دولت کشا و حضم
وصف کلام تو رضوی در کلام حق
در جیش قیام نمودن نهی قیام
نقش مکر که کوته نشینان مودسو

این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهی و فیوض
 و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان
 معجزات و شایع و غایب و در بیان
 من و انوار و در بیان
 از آنکه در این کتاب
 در بیان حقایق و اسرار الهی و فیوض
 و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان
 معجزات و شایع و غایب و در بیان
 من و انوار و در بیان

برین و به چرخ زنجاری روز را
 از هر گناره و امن کاغذ کان حیر
 بر طرف هفت اطلس کمر پیسیم روز
 خاقان چار بالش قصر رفیع را
 دیبای زر نگار و سرانه از قمری
 برون و دزدان ز بر جلیق تاب
 بر خاتم زبرجد بنام نه کیکن
 این نه طبق لالی عقد خوشاب را
 بر پیش طاق طارم فیروزه کون شد
 زرش کند کتا به ایوان بام
 بر اوج بام کاشن بنیاز عکس روم
 بر خوان نقره کوب بند فرض سیم
 بر روی آب دورق زیر سی و ان کند
 بر سبزه خاک عالم خضر بجای عقد
 تیغ پیر مطلع خنجر آورد و بردن

همچون جمال یوسف کنعان ببری
 بند و بر استین کریان عینری
 زینت کری کند بدواج معضری
 بر تین بر کینوت ز رفعت اضری
 بند و بر آن شایخ سیاه پوری
 چون بر بطن ارض خضر لاله زری
 بر سنگ صفتش از لعل و کوبری
 ساز و تار افر خورشید بگری
 نقش طراز حقه یا قوت احمری
 نه جد دل و نه مسروده ز نه ز کوی
 بنو صفت کند چمن باغ انبری
 هر روزه بارگاه فلک مقبری
 بی حرکت سکونت بادی لکری
 چنکنند ستاده این طوق چتری
 تیرگان خرچ بدان کرده اسیری

از آنکه در این کتاب
 در بیان حقایق و اسرار الهی و فیوض
 و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان
 معجزات و شایع و غایب و در بیان
 من و انوار و در بیان
 از آنکه در این کتاب
 در بیان حقایق و اسرار الهی و فیوض
 و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان
 معجزات و شایع و غایب و در بیان
 من و انوار و در بیان

این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهی و فیوض
 و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان
 معجزات و شایع و غایب و در بیان
 من و انوار و در بیان
 از آنکه در این کتاب
 در بیان حقایق و اسرار الهی و فیوض
 و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان
 معجزات و شایع و غایب و در بیان
 من و انوار و در بیان

انظر الى نيت بين القناطري
ما لو الى راک بوجه القناطري
ميلي کنی با و بدن خاک مشکري
ما را بخاک کوی تو فخر است و فخری
و الله لا یخیر یوم التحیة
ایمن شد از عو مت دوران دایمی
من قیدی و راه امام المزدی
چون معجزات سحر کلیم است ساری
در پیش کهران تو اقرار کهنتری
بر کردان غصه ترا می سزد سری
سرایه سعادت و اقبال هستری
نایافته ز فرتویر لعین چاکری
موجود در وجود تو الا پیغمبری
از هر که بود و هست و جمله تهری
شایسته سرور و نوا و افری

شایان خستگان سندان محنت
 پادشاهین صدر نشینان
 سندان و صف و زور
 شایان خوش خای صاحبان
 شایان خستگان سندان محنت

ای اقا بختییار محمد و جلیل
 از بنده مصطفی غلامی
 فضل از بنده و خادم و خواجه
 و خادم مصطفی و جلیل

[illegible]

جانان در عالم در دل پنداری کن
 منش کردن برینا بهار استیاری کن
 طبعه نشو اگر در نهج عسای کن
 انکه کی تو قفس مهرش بزم طبعی کن
 قویان فضل و دانش عجا بختی کن
 کجایا بابت دولت نقدی ادب کن

بدم عطرا بد صبح مردانی که بپست
 ناله جانهای مشتاقان معطر میکنند
 طوطیان روضه افتخار بر شکر شود
 ضلله نخل عسل دانی ثفا بخش از کجاست
 نوش جان افزای نخل انکسین بی پست
 نخل نبدان سخن گلستانه بر بسته اند
 بر نهالی کان برست اندر ریاض خواهرم
 در بهارستان باغ خواهرم بر بوی گل
 پرده بار دیده به جادوی با بستانه اند
 در ازل خیاط خلعت خانه معنی مرا
 بافتند از تار و پود خواهر بار یکمین
 خاکم از غبر برشت استاد فطرت در آن
 تربیای پدر خاک مرا خوشن بوی کرد
 قوت عقل و قوت جانت ز زنگاه دل
 این معانی کباب روی آب جوان میرد

مغزات حیوی با شعر جان افزای من
 آهوی طبعم که خورد از سنبل صحرای من
 چون بگویم بی در آید نطق شکوفای من
 خورد کوئی ریشه از کلک شهدالای من
 رخت در درختی ای خوش کن حلای من
 در ریاض ریاض خواهر عنای من
 گشت یزید از عیون طبع ابر آسای من
 نغمه پردازد به صدستان هزار آوای من
 چشم بندان خیال طبع سحرهای من
 خلقی آرست کادری است بر بالای من
 پرده با فان معانی سندس دیای من
 زان جبهه مشکین شو و منتر از کل مبدای من
 خاک خویشین خوابگاه تربیت یابای من
 غصه تیر و دهم پر خواهر برای من
 هست در مری از دین شاه مولانای من

جانان در عالم در دل پنداری کن
 منش کردن برینا بهار استیاری کن
 طبعه نشو اگر در نهج عسای کن
 انکه کی تو قفس مهرش بزم طبعی کن
 قویان فضل و دانش عجا بختی کن
 کجایا بابت دولت نقدی ادب کن
 جانان در عالم در دل پنداری کن
 منش کردن برینا بهار استیاری کن
 طبعه نشو اگر در نهج عسای کن
 انکه کی تو قفس مهرش بزم طبعی کن
 قویان فضل و دانش عجا بختی کن
 کجایا بابت دولت نقدی ادب کن

طبعی که در عالم در دل پنداری کن
 منش کردن برینا بهار استیاری کن
 طبعه نشو اگر در نهج عسای کن
 انکه کی تو قفس مهرش بزم طبعی کن
 قویان فضل و دانش عجا بختی کن
 کجایا بابت دولت نقدی ادب کن

بیت بیست و یکم
 چنانچه در این بیت
 بیت بیست و یکم
 چنانچه در این بیت
 بیت بیست و یکم
 چنانچه در این بیت

چون نعل هر دو را به طبع یافت
 که بر دیشی هر دو دم ویدی بکنند
 و عدس کوفی یکنان زیاده کرده اند
 اجر کار محسنی صنایع گرداند طای
 در کف کانی من که کتاب جاهت
 از توتای ولی الله چون سطر نم
 تا رخکش کردی بر ترا نه عمت
 کرسم باد پمیان بریزد ابروی
 سرفرد نام بجد خاجکان بی وجود
 اگر مقام عزیزیاری بنا شد عبت
 منصفی باید چه موسی آتوانه فرق کرد
 جوهر پاکیزه نسبت با بایده جوهری
 ملک جنت مر از ل اقطاع طبع کرده اند
 تا دزی بنا بواب معنی بردلم بکشد و نه
 بر طریق لیکن للانسان الا ماسی

جای آن باشد که باشد باغ رضوان جای من
 برین آن مرود از دعه خدای من
 هر چه شد عزیز احسن الحسنی من
 مرود مرود مرود افرواد هند اجرای من
 با نیست این دولتیم از مضب دنیای من
 هیچ مستغف نه ارد وضع اشکهای من
 خاک در چشم طمع نه هست والای من
 ز آتش تیر ریاضت خاک بر جای من
 با وجود فقر بکفر طاعت استغای من
 عارفی باید که دانه قدر استغای من
 ساحری شامی از پیر پنهانی من
 جهری دانه عتیس نه کیتی من
 تا پنداری که کاسد میرود کالای من
 بسته الا در این صورت لب کیتی من
 خرد این معنی که شود خاطر دانی من

فاش غلتان
 حال خجالی من
 فتنه که بند از پیرایه ششبا من
 زده از خون آن سبک نام باقی ماند
 کان بردن آن خنجر من
 شب بر لب شمع سوخته
 از پیاده نه
 غنا و شوق من
 کو من سوادی که بود دای من
 هم غنا و شوق من
 بکمان غیب که بود دای من
 بکمان غیب که بود دای من

بیت بیست و یکم
 چنانچه در این بیت
 بیت بیست و یکم
 چنانچه در این بیت
 بیت بیست و یکم
 چنانچه در این بیت

کوفت زنی زنده نام هست
 بخت داشت غمی کوهال من
 با خون بلب از غم زینده
 کوفت زنی زنده نام هست
 بخت داشت غمی کوهال من
 با خون بلب از غم زینده
 کوفت زنی زنده نام هست
 بخت داشت غمی کوهال من
 با خون بلب از غم زینده

با بجه شکرکی داری سرغوغای من
 بیت استادی زنده شاکر استغای من
 خطبش کردی و در معرض انشای من
 بوسه دادی نوک اقدام کهرجای من
 صد چو غافانی و خاقان جا کرمولای من
 نیست مداحی بپشتخاق ادبای من
 غایت عجزت نقصان این دلبرجای من
 سخت دور است از ادب عقل ادب فرمای من
 از علو آفاق عقل هم درای من
 بود دولت سیرایش عرضه دار انهای من
 بوسه بر اقصای فرط استغای من
 عرضه در مرغی بسع و او درای من
 کرد زبان کرد در سر هر موی بر عسای من
 کی بر ریای عالم تر شود لبهای من
 جوهر فرمایر اندر جود استغای من

شرم دارای گردش دوران که باخیز
 آن لبه آوازه ام کرمین تعلیم سخن
 کچه غافانی یعنی آمد است سخن
 شامش کاشی نده بود آوجه احترام
 من کرمولای امیر المومنینم می نزد
 کچه در چشم معنی بسچو جان نایم
 قوت عقل از کمال کبریایش قاصرت
 اقصای عقل اگر در کمال ذات او است
 تا بجا که استانش صجاب در دست
 ای مساکر بختاب شاه مردان کبری
 خاک بر پیش کای روی غیر مبار ابرو
 در بیای ز صفتی از منطق این حسام
 کچه مواضعش در زبان نایه مرا
 آن چنین که پیش شومش زبانم خشک ماند
 در کمال ساقی کوزه چرخ نقصان که بلطف

کوفت زنی زنده نام هست
 بخت داشت غمی کوهال من
 با خون بلب از غم زینده
 کوفت زنی زنده نام هست
 بخت داشت غمی کوهال من
 با خون بلب از غم زینده
 کوفت زنی زنده نام هست
 بخت داشت غمی کوهال من
 با خون بلب از غم زینده



ای در کمال ساقی کوزه چرخ نقصان که بلطف
 کوفت زنی زنده نام هست
 بخت داشت غمی کوهال من
 با خون بلب از غم زینده
 کوفت زنی زنده نام هست
 بخت داشت غمی کوهال من
 با خون بلب از غم زینده

کوار دو کجا پدر عیسم و خال من
از کو چنگار و رطبت چنیزین همان من
کربانی و آل بود اتصال من
دست نهادن من معصوم و آل من
محمود روز مشرب بود از زلال من
خال مباد خاطر دانش سگال من
در شان او دعای رسولت آل من
کنج بمان تمام مرا از حصال من
بی القیت او حکم تو باشد جلال من
بنشیند آفتاب زیر زلال من
آگر می کند مشعل بر زوال من
این سفل بر نوال که سازد نوال من
کافیت جبال تو از جاده و آل من
وادم برده که بیش نهاده احتمال من
زین مرعیه بر و منه بود اتصال من

رفتند همسران در فغان و در دستار
 بر لفظ الرحیل مرا میرسد صدا
 اسان بود امید برین ز دوستان
 هم قول مصطفی است که بعد از کلام حق
 آنکو زلال مشرب اولاد من غایت
 بکلمه از محبت اولاد مصطفی
 مولای منم که بر روز قدر خم
 ای دردم و لاینت نوحه من از خصال
 اگر عظم جفا هست که رویان رس
 بر من همای لطیف تو که سایه افکند
 با سایه غایت تو آفتاب کینت
 از خان روزگار همه زهر فاست
 کردت من تنی است ز اسباب نیو
 از شغل بار حادثه پشتم دو مانده
 حاجت غرت تو میرد بر روز مرگ

گو مادر و کجا پدر عشم و خال من
 از کو چکاه رحلت جذین همان من
 که با بنی و آل بود اتصال من
 دست نهاد و امن معصوم و آل من
 محروم روز خشم بود از زلال من
 خالی مباد خاطر دانش مکال من
 در شان او دعای رسولت آل من
 بخت نچ همان تمام مرا از حصال من
 بی الفت او حکم تو باشد جلال من
 بنشیند آفتاب زیر زلال من
 تا گرمی کند مشل بر زوال من
 این سفل بر نوال که سازد نوال من
 کاینت جبال تو از جاده و مال من
 و ادم بده که بسش نماند احتمال من
 زین مرعای پر خنده بود انتقال من

فضا و در کوه بر خاک است
باز است خیالی که بر جانی
غارت کز آن خاک است
چرا که خیالی
بسیاری از دل شایسته است
قضا و سعادتی در خاک است
جانی

ایام و غنیمت و در خدایت
منکلام و عزت و بخت و قدرت
چون و وقت و بخت و قدرت
ای که کنی در دلم و عذر اعدا هست

صبا نثار تو را درخشان از خاک
نکش چرخ ز بجزر کابیه موت
بجای سنانی بل کف تو برسان
در تهن عطا می تو ام کر روی
روزه گذار که مگر گرم کنی بر من
که مزاره که مگر در شمار خود گیری
بیک کرشمه توان که کار این جام
طنیر اگر به ثنای قزل غل میگفت
بعدت تو بجای همین رسد ختم
چنانکه صدقه تو فقره های را
امید هست که بردستان طیفیم

هزار کس فرین ز بار بکشیاید
 بطل کوشه نشین که بخوار بکشیاید
 چنانچه امیدوار بکشیاید
 عنایت تو در انتظار بکشیاید
 هزار کارم از این به بگذار بکشیاید
 حباب دولت من زمین شمار بکشیاید
 عنایت تو بیکدم هزار بکشیاید
 که از لطافت شمعش شمار بکشیاید
 که آب از آن سخن آید بار بکشیاید
 در حجم بر اصحاب نمار بکشیاید
 عنایت تو در دار اقرار بکشیاید

چون ز د کاتب بر که گوهر است
ز بوشان بنزه تو دلش داده از
آدم برون ز حلقه غنچه د بس کل

بکند و مضایق بگوید که شاد است
هر میسکه تازه غنچه از زار است
بر دشت باد صبح زرو می ببارد

این کتاب از کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

این غرضی است که می شود در دست یافت

این شود از زلزله و در زیر پیکر خاکستر
شاید اگر سندی بماند و قمارند
چون زندگان پیشین او باشند
با اوج از رسم اگر جمع شوند

اون

چون دست او بهتر شود قهرمان تیغ
 سرخسان سوره الکف کشف کرد
 ای دست تو معادن اصحاب دست است
 قایم شد تو ایم اسلام نماند
 کردون سپهر بر آب فکند از ناک تو
 از بیم اجتاب تو در استین نشین
 باز بزرگ سرزنه پای بر کلنک
 جویند از لغای تو خورشید و ماه و نو
 که حکم بر کفایت آب زمین نکرد
 آب تو چون زپویر هند پای برین
 ماه و ستاره روی ادب بر زمین
 با جنبش رکاب تو چون جسم تیر کام
 در بر دست او نشود رنج پای بود
 با سرعت عنائش دبا تنه ی رکاب
 یک گوشه نعل او است که ز پودر کجای

هر جسم را بیم بقیه ز کار دست
 در غار رفت و داد با صاحب غار دست
 بارستان همیشه ترا دستیار دست
 قایم ترا بقایم ذو الفتر دست
 بدو اشتهای بیازوی خنجر که از دست
 مستان بز مکاه چمن از عمارت
 شاهین تیز پر بر سر بسیار دست
 دارند بر عطای تو کان و جگارت
 بجز تو کاد جرح نهند در بسیار دست
 در پیش پای او نهند روزگار دست
 آنجا که بر زمین نهند آن را هواری دست
 پایش بدم باشد و در زنگب ار دست
 بر سنگ خاره که نهند با یوار دست
 گوئی کنند که روش بیل و سار دست
 در گوشه کسی د کرد و بران گوشه ار دست

چون دست او بهتر شود قهرمان تیغ
 سرخسان سوره الکف کشف کرد
 ای دست تو معادن اصحاب دست است
 قایم شد تو ایم اسلام نماند
 کردون سپهر بر آب فکند از ناک تو
 از بیم اجتاب تو در استین نشین
 باز بزرگ سرزنه پای بر کلنک
 جویند از لغای تو خورشید و ماه و نو
 که حکم بر کفایت آب زمین نکرد
 آب تو چون زپویر هند پای برین
 ماه و ستاره روی ادب بر زمین
 با جنبش رکاب تو چون جسم تیر کام
 در بر دست او نشود رنج پای بود
 با سرعت عنائش دبا تنه ی رکاب
 یک گوشه نعل او است که ز پودر کجای

بانی زند جان تو بر طبق
 چار و لایق است شفا خاوری
 تاوشن از تو تو نباشد
 سر خطا تو می نند از دست
 تا بقدر تو فستلم در دست



خداوندی بویا شده او را در دست
 که تو مکن ز دامن این ناله ار دست
 دماغ زور کار که هر غایم کل
 با کل زان گفت که دران بخار دست
 شان بطاعت تو میسر بود دست
 که داده بطاعت تو میسر بود دست

افغانس جلوی است دران زور دست
 دماغ خنجر علی سوره نین دست
 عاشق این کلام مبارک دست
 دماغ خنجر علی سوره نین دست
 دماغ خنجر علی سوره نین دست
 دماغ خنجر علی سوره نین دست

ای فوج ایست که بر خاندان تو نشیند
 و بر خاندان تو سر ارم ایست
 ای فوج ایست که بر خاندان تو نشیند
 و بر خاندان تو سر ارم ایست
 ای فوج ایست که بر خاندان تو نشیند
 و بر خاندان تو سر ارم ایست

تیغ کوهر دار او المی تنب کو کوهری
 کوهر او تاب ناک و هش او آب ناک
 تیغ او چون آفتابست و ستاره کوهرش
 بر سر افرازان سر بر گردان مالک رفا
 که از خون دلیران و صف میدان
 غصه هم من چه داند ز کسب و مرگ
 بترکت چاکب غنای پود لادسم غار
 بر سر ملت پل سپیکر که کن دریا
 خیزمانم غمیزین بس ساد و ندان سود
 در دم تپش سمند در دل دریا نهنگ
 بادفت اری که بارقار او شد باد کند
 چون سنان نهان و از یکد بر کشت
 دیت مرگ دیت اکب دیت خجریه
 راستی که دیت کوئی هستی نیست
 او دلی واد وستی و او امیز و او امام

استی هم رنگ آب رنگی اشش
 آب و هش بین بیک جا هم تران
 بر رخ غورشید رخشان کوگر دری ملین
 در میان کفر و دین تند کوتی حسی حصین
 لعل غار اکوب سمش خاک میدان عجمین
 غیر مرگوبه اکهم خیار الکسین
 حوز و سر کوکب و مان لاغریا فنی برین
 رعد هیبت بقی رعدت با دینش
 دشت هما کوه فرساتند رو حکم کمین
 بی قران در هر قران بن صاحب یقین
 تند از تند او بادا باد آواز حزمین
 بر خجریش ساد دست بخت آیین
 ای سزای آفرین بر جان پاک آفرین
 او دیت پیش رستان میر و امام
 از پس او دیت او جمیع لطیفین

ای فوج ایست که بر خاندان تو نشیند
 و بر خاندان تو سر ارم ایست
 ای فوج ایست که بر خاندان تو نشیند
 و بر خاندان تو سر ارم ایست
 ای فوج ایست که بر خاندان تو نشیند
 و بر خاندان تو سر ارم ایست

ایضا فیضی
 ایضا فیضی
 ایضا فیضی
 ایضا فیضی
 ایضا فیضی
 ایضا فیضی

ای صبا هستی که کواری تا بچند تا بکی زنده بود
 چون تو داری برود و جهان تابگی
 من چه در دنیای هیچ و دسان تابگی
 زینک بودی که چه در کفایت
 گفتی که زینک و دلاست که دین

درستان بود دست کور بار او
 بود و دای جان تابگی
 قصه در ایام سلاطین
 و در ایام شهبازان تابگی
 ساحری سامی بسا
 غوی و سحر ان تابگی

چون یکم اندر او دیا فی
 قصه زخون و دمان تابگی
 هست در کشتی بی تو خورشید
 بسیم غرق و دفن خوان تابگی
 و دست از مهر شای بکند
 زاری بفریب کفایت تابگی
 عالم زان و دین زان تابگی
 دور جای سیمان تابگی
 چون فی با شد با من تابگی
 بسیم از خانه پنهان تابگی
 مذهب و دین با من تابگی
 بگویند و دین با من تابگی
 عالم دین و دین با من تابگی
 عالم دین و دین با من تابگی

کردی ز نوک تو یاب باختصاص
 کان منزل از فایس بر دست از جواس
 اینجا که عقل به نزد جبره سیاست
 اخذ دست شد که خطا بکند قیاس
 من خسته العباد و هم ساده الاکاس
 اذ كنت فی سفینة لا علی باس
 کرشم من جات برود جان بوفرس
 از بادش لطف از نده التماس

چاک سوار هم یک برتر کام
 خیل خیال من بزرده بدحت
 مح و ستایش من و چون من بکار
 طبع از ره قیاس خیالی بهم کشید
 غنی من الذنوب و ارجو اشفا عت
 هر چند غرق بحر معاصی و ذلیم
 شاه بدحت تو به انجار رسیده ام
 حسان شتابن حمام از نظر کنی

ایضا و قصیده

غایله بر مشک ریزان تابگی
 چون ریاحین عطر نشان تابگی
 کرده خط سبز عنوان تابگی
 ای خدایک خنجر پیکان تابگی
 چون شکوفه شاد و خندان تابگی
 کاخر ای عمرم شتابان تابگی

ای صبا هستی و خزان تابگی
 ای سواد نازد مشک تار
 صد ورق منشور است ای کل بحین
 کل سپهر بر روی آب افکند و ریت
 عالم لست کنی از غنچه پرس
 ناله را چون من جگر خون میشود

عالم زان و دین زان تابگی
 دور جای سیمان تابگی
 چون فی با شد با من تابگی
 بسیم از خانه پنهان تابگی
 مذهب و دین با من تابگی
 بگویند و دین با من تابگی
 عالم دین و دین با من تابگی
 عالم دین و دین با من تابگی

صاحب الواعی به دروغی است
 عالم از غفلت سوادش گرفت
 مر جباهی مهدی صاحب زمان
 غلم و جور و بغض و کین بسیار شد
 راه حق حقت و باطل باطل است
 با من ای کردن دون دون پرست
 کره از بی آبی دوران بود
 بحرانی کاب و زوی بار حیت
 چین پشانی دوان تا بچید
 هر زمان کوی به جزو کابین سام
 کسبختی سنگ خار نیستی
 پای در دامان حسرت تا بچند

آخر ای خورشید تابان تا کی
 آشکار باش چنان تا کی
 عشق و کفر و کفر طغیان تا کی
 کفر و ایمان هر دو کیون تا کی
 جور و در پر چرخ کردن تا کی
 چون منی بی آب و بی نان تا کی
 این همه منت زد و مان تا کی
 تاب از روی لیسان تا کی
 اینچنین غار و پریشان تا کی
 زنده گانی در منتان تا کی
 سر زکرت در کریان تا کی

عالم از غفلت سوادش گرفت
 مر جباهی مهدی صاحب زمان
 غلم و جور و بغض و کین بسیار شد
 راه حق حقت و باطل باطل است
 با من ای کردن دون دون پرست
 کره از بی آبی دوران بود
 بحرانی کاب و زوی بار حیت
 چین پشانی دوان تا بچید
 هر زمان کوی به جزو کابین سام
 کسبختی سنگ خار نیستی
 پای در دامان حسرت تا بچند

ایضا مقید می شود به صاحب
 ایضا مقید می شود به صاحب

قد کان فی الولای ولی الولا علی
 بزرگ است کاشف ضرر و بلا علی
 آت الی الحکمت الحوی اب علی

من ادرك المستفی فاعل العلاء علی
 انظر و از بلا به پناه علی شتاب
 ذات بی دوات می هر دو جوان

صاحب الواعی به دروغی است
 عالم از غفلت سوادش گرفت
 مر جباهی مهدی صاحب زمان
 غلم و جور و بغض و کین بسیار شد
 راه حق حقت و باطل باطل است
 با من ای کردن دون دون پرست
 کره از بی آبی دوران بود
 بحرانی کاب و زوی بار حیت
 چین پشانی دوان تا بچید
 هر زمان کوی به جزو کابین سام
 کسبختی سنگ خار نیستی
 پای در دامان حسرت تا بچند

ایضا مقید می شود به صاحب
 ایضا مقید می شود به صاحب
 ایضا مقید می شود به صاحب
 ایضا مقید می شود به صاحب

در آنکه این راه از مقصود بود
 از این کتاب بهر دوای قیامت
 کسی بجهان راهی نیست
 که در دوزخ و بهشت
 از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد

| | |
|--|--|
| از غایت تعظیم ترا محمد با فتح تر سایده مبارزوی مجروح از این دین و بولاد چنان شدند در دین محمد پس از آن تیغ تو صد شمشیر کجی احد و دختر از احد چون آب روان زیر تو بر هر مرد رحمت بریاید بستان عقبه مرد بر مفرق او گر نبوی کریم چو کعبه در دام تو همدم مسخره دهنه در دین هدی ساخته بدی مقصد بی حجت تو از هر بر تو شش هر مرد چون شام سپیده ای چو شامی نه در مولای تو که حال ترا دوست هر مرد از کوکب مهر تو نهی طالع همد در شمشیر شمشیران شود شمشیر | بیت الحرم که بهر کام ولادت ای آیت رایت بدر که و خیر کر بت سکنه ز پی فتیله جوج بارزوی تو رست بتایند ولایت ای یاقه جنکام عطا دختر و شیر آب از سر شمشیر حایت بتوان تیغ تو زنده پاره کند جوشن غار بر فرق عدو بطن کله خود شود هشت در پشته شمشیران نکل این دام زبون در کیش نبی سحر بر ایم هر مرد حاجت تو که هر بود تو شش هر مرد آنکس که چون صبح مهر تو صفایت به خواه بهر حال ترا نکبت ایم آنکس که ز تابید خدای اثری یافت و آنکس که ز در عروه و فنی تو زود یافت |
|--|--|

در آنکه این راه از مقصود بود
 از این کتاب بهر دوای قیامت
 کسی بجهان راهی نیست
 که در دوزخ و بهشت
 از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد
 در آنکه این راه از مقصود بود
 از این کتاب بهر دوای قیامت
 کسی بجهان راهی نیست
 که در دوزخ و بهشت
 از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد

در آنکه این راه از مقصود بود
 از این کتاب بهر دوای قیامت
 کسی بجهان راهی نیست
 که در دوزخ و بهشت
 از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد
 و از این دو نام دست ببرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون که فی الواقع

جزایست بر آورد به بعلیتین سر
 بر مکان تو که از غش بود تقبش
 رسد کوی جناب تو شد فرقه فرق
 تا کرد قدمت عجز پاریا به
 بی صفا ی نظرت زه مطلع بام
 بجوید طیف آدم به نور تو بود
 آسمان شد منع حاسات دید
 آب کر ز تو نیارد سر کشیدین غا
 صاعقه نیزه خطی کشیدت ز منع
 دای بر فرق چو کر ز تو شود درق شکن
 دهره دهر برترین صف دست قدر
 در صف جیل خوارج بقوب باشد
 روز محشر ضرر حضم شریو تو بود
 روز میدان تو چون صاعقه بر کرد
 ای نهاده به غا پیش تو کردان کرد

این دیوان در ده مجلد است
 و خودی که در این دیوان است
 عشق و سوز و غم و درد و دلت
 یاس و کینه و غم و درد و دلت
 که در این دیوان است
 این دیوان در ده مجلد است
 و خودی که در این دیوان است
 عشق و سوز و غم و درد و دلت
 یاس و کینه و غم و درد و دلت
 که در این دیوان است

که چنانچه از آن بزم آید
گفت از آن بزم آید
که چنانچه از آن بزم آید
گفت از آن بزم آید

دست ناز و نیت با بلای کسب
 در دوزخ کاه و دست از پیچیده باشد
 در دوزخ کاه و دست از پیچیده باشد
 در دوزخ کاه و دست از پیچیده باشد

قلم هیچ همدس بهائی و میان
 سر سری نیست سر اسر و سر نابی

نمذ بر در قیظم بین این
 کردن اور و بخت کم بند برین

قصید در مدح امیر المومنین

کیت گزای او خورشید زور فیه
 از بقار متدش کو تویای دیگر است
 چون جالش جلوه فرماید بوی آسمان
 چون نهای آن بهایوں نزلت بکشد
 از تجلی شمشیر بر بسط کاینات
 در مقام دست فیاض ز فیض هر دم
 نظم کاشانی ز من کو نوش داری گوش
 معنی این آنکه یعنی شاه مولانا علی
 آنکه با او دخت سیم بر نموده افتد
 در شب تیر و پنج او با دخت پنجم هر بسم
 حوریان اندر حضور قامت الطرفین
 زاب دیده چه حور آن کو ترمزد از اشک

روی خاک از غل اسبش با دو اختر
 روشنمان کحل اوردیده اورد یافته
 نور خود را آفتاب از دزد مکر یافته
 بر فلک نیرین را در سایه پر یافته
 در شام خویش عالم مشک و عنبر یافته
 مفسدان چون مخلصانش در دگر یافته
 دیده من دیده در روی دفتر یافته
 از خدا مصطفی شمشیر و خضر یافته
 آن به اختر تا به خود را به اختر یافته
 زهره را مشاطه زهرای انهر یافته
 خویش را چون زهر بر زهر اشاکر یافته
 ز آنکه در نشان خاطر خود را آنکه تر یافته

کردن کرکشان سر است
 بنفک کرکشان سر است
 دست ناز و نیت با بلای کسب
 در دوزخ کاه و دست از پیچیده باشد
 در دوزخ کاه و دست از پیچیده باشد
 در دوزخ کاه و دست از پیچیده باشد

فان ان صحابه انهم نزلوا
 فاما انهم نزلوا
 فاما انهم نزلوا
 فاما انهم نزلوا

در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان
 در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان
 در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان
 در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان

و آسمان از نور او بدر منور میست
 از غیر خلق او عالم مغیر میست
 مرتضی را مصطفی الحی برادر میست
 تا جداران محاکم بر سراف میست
 از لب فردوسیان الله اکبر میست
 بر سر از سر پنجه بهرام خنجر میست
 دست بر آسای او خلق بهمیر میست
 خلق خلق آسای او خلق بهمیر میست
 آشنای کاخ و خود را شناسد میست
 نیز اعظم نورش به نور میست
 و آب سرد و دستان از عرض کوه میست
 کوه را بنجا مولد زبای او در میست
 کوش کرد دلن باز صدای کوه میست
 بوی زیبای تو بهتر از بهر میست
 دوستان باروی او بس که میست

بره بر از جالش روی او روشن شده
 بر سر که نفخه عطار باد صبح دم
 در مقام انت منی همچو موسی کلیم
 از کف کافی او کو تاج بخش منیم
 آنچه از فردوس اعلی و لیسان میست
 خصم بر و دشمنش که در شش همچو شب میست
 تا کند سیراب مرتب شکان او در شست
 اندران ممرض که عرض خلق را در خلق
 علم او بحریت اندوی از غرقه اینست
 هر کجا نور جالش جلوه کرشد بر سپهر
 آب کرم و دشمنان از شیشه شوی او جوهر
 مولد او خانه حق بود و مادر میست
 چشم بر دوان ارشنان نیزه خود
 انکه از بوی بی می یافته بوی بی
 تا قیامت دفع یا جرح فساد دیگر را

در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان
 در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان
 در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان
 در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان

در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان
 در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان
 در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان
 در این جهان که در این عالم
 در این عالم که در این جهان

از نمایت های عامه چشمه دارد کمینظر

قصیدہ شریعت امام

شارع شرع انکه مجتاز برود

چونکہ علی بود و شمس و ہش

هر که در این شهر بخیزد در آید

جل میں ان کے مایہ جہشت

رومی من و حاکم در اندک اویس

حاکم بن کاظم سے اہل بیت ائد

ای که ز خاک قیمت اہل نظر

آب حار شد حیوان مذکور

دست سخای تو بهنگام بخشش

سایل کینان ز عطا یا می دست

بحرۃ انکرو دل از نیست که او

زلی محمد حسین ذبیات درو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صنعتی و تجارتی

کتابخانه عمومی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

روز دغا بازوی کرد افغان

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتاب: ۱۰۰/۱۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

[illegible]

خون عدوی تو بختار برد
 پیش تو سر را ببرد
 ماکت دوزخ بوی نار برد
 پای قدر تو بختار برد
 ره بر چشمه خفته و بار برد
 قاتل کندش چو بیار برد
 ناصحر باشد چو بازار برد
 سین تو عقد در بار برد
 اهل هنر تو را شهوار برد

سپاه ننگی چه جده خوان خوارشکین علم برادر
 هزاره شفاف روشن چهل و نوزدهم
 بسط غبار چو دی ننگی سپاه ویران
 اگر آن میدان سپیدم راوشنانه که دم برادر
 درم بر سپهر غلیظ اسکان بقعر برادر

[illegible]

اگر تو نقش شتر بر زبانی از حجه
 تحولات شتر بخون حجه دل
 شتر پست شدی در دودن حجه کفا
 شتر حجه دل در کن که ز دکت
 دل تو حجه غنبت دیدو بهمو شتر
 نگاه دارد و سواس این شتر حجه
 جان نه حجه عیش است کین شتر جات
 کان مبر که شتر حجه را بیاراید
 شتر بقصد تو بر کند حجه تانا که
 شتر بجه و کش زانکه عاقبت رُذی
 شتر بوم شود حجه را کند وین
 بجه و به شتر بکند غزه سوی
 شتر بجه نمی آیدت بغرم حیل
 بجه که شتر بان اوست روح تک
 بجه که در او چون شتر فرد آید

شتر حجه بدون اید از دیر بطل
 رقیب حجه کل که شتر کیش بطن
 که حجه بکند سازی شتر بجائی ش
 که این شتر میکند بام حجه در دزن
 بگرد حجه دمان چون شتر بگردن
 که این شتر شتری هست شتر حجه
 شتر بخوان بود ادلی ز حجه باش زن
 شتر کجا و کجا حجه نقش کج ممکن
 شتر حجه در آید ز ممکن ممکن
 شتر بجه شتابه کمیت آهن
 شتر بان بجه اگاه و دل بجه کین
 که کوز رنگ بود حجه و شتر سمین
 شتر کیش بدر حجه امیر ز من
 شتر سوار حجازی و حجه مار من
 شتر کسان سادی ز حجه زدن

اگر حجه در دودن حجه کفا
 شتر حجه دل در کن که ز دکت
 دل تو حجه غنبت دیدو بهمو شتر
 نگاه دارد و سواس این شتر حجه
 جان نه حجه عیش است کین شتر جات
 کان مبر که شتر حجه را بیاراید
 شتر بقصد تو بر کند حجه تانا که
 شتر بجه و کش زانکه عاقبت رُذی
 شتر بوم شود حجه را کند وین
 بجه و به شتر بکند غزه سوی
 شتر بجه نمی آیدت بغرم حیل
 بجه که شتر بان اوست روح تک
 بجه که در او چون شتر فرد آید
 شتر حجه بدون اید از دیر بطل
 رقیب حجه کل که شتر کیش بطن
 که حجه بکند سازی شتر بجائی ش
 که این شتر میکند بام حجه در دزن
 بگرد حجه دمان چون شتر بگردن
 که این شتر شتری هست شتر حجه
 شتر بخوان بود ادلی ز حجه باش زن
 شتر کجا و کجا حجه نقش کج ممکن
 شتر حجه در آید ز ممکن ممکن
 شتر بجه شتابه کمیت آهن
 شتر بان بجه اگاه و دل بجه کین
 که کوز رنگ بود حجه و شتر سمین
 شتر کیش بدر حجه امیر ز من
 شتر سوار حجازی و حجه مار من
 شتر کسان سادی ز حجه زدن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

درود بر سر ایام
 بخت تو ایام
 عشق که بخت
 خجسته
 صفت در آن بخت
 سخن فلک بخت
 در راه ما ایام
 در بخت

| | | | |
|-------------|---------------|-------------|-------------|
| از برهوسم | باز دی شیطانی | کلمه مردان | کردن کردان |
| آیه زبون | کرده بمیدون | شسته زینغ | رفته بگردون |
| کرده رستم | کرز کز کشت | تیغ برشت | یتر پراشت |
| در همه شسته | از سر تقوی | در صف میدان | بر در یزدان |
| اینست مسلم | منکر خضری | تا تل غری | قابل امری |
| هم بحقیقت | هم شربت | هم بطریقت | هم شقیقت |
| امروز مبرم | سراسر اطی | مرشد راهی | میری دساهی |
| هم بنو کویا | هم بنو پیا | هم بنو دا | هم بنو پدا |
| منطق اکبرم | دیدۀ اعلی | طارم اعلا | صورت اشیا |
| چاکت طرف | از پی تحفه | بهر کر است | ابن حاست |
| ریخته درم | لفظ منشر | آمده بر در | بنده کمتر |
| خوانده بنات | از می جات | میل مر است | نیل کر است |
| شعر محبت | کرده صبور می | بواک فتوحی | روح روحی |

ای طاهر میندوزی

ای طوق طاق چنبزی

در دیده ناخوش منظری

قصیدۀ مسند سن عمر منقبت میراث مؤمنین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
الذي جعل القرآن

ای رب منمای کرمان
فروزان دهنده شهبان
مأمور تو شاهنشینان
بنای اسرار حجابان
در عالم کشف و فغان
کشف و کشف العظام
کشف و کشف العظام

ای کجاست کوئی تو
زک فلک بندوی تو
عین سواد سوی تو
ای کوثر باروی تو
چو لب عراب عالم

ای حسن بیکر
سختی در دست
بند نه خاک نیست
لا بل خلاص نیست
چون محرم در خست
دست مجاز من
چون مکن تا فریار

غیر نبی اولاد او
 اخفاء او منقاد او
 او صاحب تیغ و قلم
 او خاتم دست کرم
 او صاحبان و نمک
 شکر کش نیر ملک
 کی خسرو در پستم عدم
 صدرستم از یکزال کم
 بحر از کف انفق
 صدر از جلاش قبح
 از دشمن بر رام او
 از تیغ خون آشام او
 ای بر سپهر داد و دین
 مدح تو روح الامین
 چون بر البشراصفوی

اولاد او اکبر او ام
صفت او دانا و او
او ناصب چتر و علم
میر عرب شاه عجم
او وارث خنجر مذک
من لم یصدق قد پاک
سکندر و او حش
در عالم مردی علم
گردون در اشیر مستغ
فرمان او را مستمع
سر سامی از نعمت های او
شام از هینب نام او
خورشید رب العالمین
بر جان پاکت آفرین
در یس از ج رفعتی

اکباد و ادخاراد
 و اما دوشیر خدا
 او مصطفی را بنام
 المصطفی المحمّدی
 او مصطفی را بنام
 من لم یذنب شیئ
 روز و غایبیم
 در دین نام و پند
 بدر از جالش ملحق
 بسبحون قدر کوششنا
 صبحش چون شام
 در موج خون دارد
 میر و امام راستین
 با تحفه رح و ثنا
 موسی عالی همی

در حالت نزع روان
 ایام در میان تو بس
 ایام کفار جو بس
 در حالت نزع روان
 ایام در میان تو بس
 ایام کفار جو بس

10

سبب است اوطاق افتاد
 از در قباب نوین پلان غایت
 شمرند و شد بازوی جیب استانی
 از کوه شب رستگار سبک است
 از در قباب نوین پلان غایت
 شمرند و شد بازوی جیب استانی
 از کوه شب رستگار سبک است

اول مشک نایب خط غمزین کشید
 سلا را قافله شد و کوس رحیل گرفت
 بموشیار شورستی و بیدار شود خواب
 در دایه برآرد ز دریای طبع خویش
 یو باو ز باغ معانی بمدح
 مع شهنشاهی که فلک با علو قدر
 شاهمی که جبر میسبل باو از لافتی
 گردون ز بهر خیمه قدر پیش آسمان
 زمین بسند او فلک از آفتاب است
 دور قمر چو خط سیاه بشود گرفت
 یا کرد لاله را نغمه بهر جوار ساخت
 بر سببش عارض کلکون میچکد
 سر سبز که باغ جهان اچو نوها
 تیغش چو صبح و صف صفین باطل شام
 برق سان نمره آتش خدار او

و آخر ز کتب بیضه کا فرمان کرد
 چون کاروان عمر بر فتنه شتاب کرد
 تا کی توان بگرسیختن شتاب کرد
 کان را توان مشاء در خواب کرد
 کایزد بیان کنیت او بو تراب کرد
 رفتن خاک در که او اکتساب کرد
 سدره رخشاخ سدره مراد خطاب کرد
 هر باطل او پرده زرین خطاب کرد
 و آنکه ز شکل ماه نو او را کاب کرد
 از مشک نایب غایب بر آفتاب کرد
 یا یک کل ز سبیل مشکین نقاب کرد
 زان نم مغفله خالیدان پر کلاب کرد
 زان خنجر که دعوی برکت سداب کرد
 کرد آنچه با سپاه شیا طین شهاب کرد
 در روز رزم کرده گردان کباب کرد

بنیاد کوه و جیب استانی
 شاه جبر و علو قدر
 قوت غراب و طوطی داغ شتاب
 و جابجاری ز فصاحت
 از صبح بافت او آفتاب
 از در قباب نوین پلان غایت
 در جوار دفتر بنویشتن کباب
 کا ز یاد پس سبکی بنای
 تیر و دهن زده در دهن و دندان
 زین انگشت نفی کتب کباب
 در انوار ملک جیب استانی
 آن که قباب حضرت آمد از پشت

ای که قباب تو در کتب کباب
 ای که قباب تو در کتب کباب
 ای که قباب تو در کتب کباب
 ای که قباب تو در کتب کباب
 ای که قباب تو در کتب کباب
 ای که قباب تو در کتب کباب
 ای که قباب تو در کتب کباب
 ای که قباب تو در کتب کباب

سکنه چنانچه در این کتب است
 چنانچه در کتب است که در این کتب است
 چنانچه در کتب است که در این کتب است
 چنانچه در کتب است که در این کتب است

چو سر و قامت او در چمن برید چنان
 غلام مست آنم که زک میا بخت
 و دوس عشق که در دهر انکاح زیست
 زنجیر اولو العزم بازوی پرست
 ملک منابت ادب است نه بهر
 ایام بصیر لاجت عزیز کفانی
 ز طیب خلق تو خاک بخت معز نشسته
 خرد جلوه در سر تو طفل ایچ خوان
 تو را سپهر مهرش بام کن کر
 چراغ روشن خورشید بحر برون آرد
 بر استان قضا قدرت تو از معصوم
 بگاه مشورت هر گاه امر هم شود
 سزده قضا قدرت ترا شایسته
 ز کرد و فعل ارق تو باز پس ماند
 عجز از سرت است بخت کرد و غمان

به بند کفش کز است بر و سر ایوان
 مطیع حوائت او شد چون بند کاشان
 که داده بود هم از دیده فخرش برهان
 که تازه شاه ولایت چو سیه بران
 اسل مناقب او است نه برادر
 جهان حسن ترا واحد من نیست
 اینا شمس که فی خلق اطیب الاخلاق
 بهر بخت بود که تو بنده یاساق
 تو را بهشت برین چون مراد و نیت
 صفای مثل ای تو از حجاب شفاف
 قضا بطوع مطیع و قدر بقدر روان
 قضا بر آنکه تو باشد اتفاق راق
 که هر غرر ریاض غمان بود ابلق
 سپهر برق غمان بهر بخت و محاق
 بی جگر زده لاشه جز بگرد محاق

چنانچه در کتب است که در این کتب است
 چنانچه در کتب است که در این کتب است
 چنانچه در کتب است که در این کتب است
 چنانچه در کتب است که در این کتب است

چنانچه در کتب است که در این کتب است
 چنانچه در کتب است که در این کتب است
 چنانچه در کتب است که در این کتب است
 چنانچه در کتب است که در این کتب است

از سوزنی آدم در دماغش بزد
دو فرشته گشتند که یک عالم در میان
فرشته با خود زلف آید
که بگویند خبری آنگاه بفرست
کاش خورشید است خاصه بفرست
بهر ارم چون فرست بفرست
در بعضی محافل بفرست
و منقول

دستور چرخ صدر و ذرات مابدا
کیوان که برج قطعه هفتم رواق اوست
نفرین چرخ اگر بزند از مقام خویش
سروی آب آتش خورشید در کجاست
منع آریسای باد که او پرده می کشد
از آفتاب آب و هوا در حریم مانع
اشجار قایمات شد از برف آسمان
از اختلاط آبی و بادی بیکدیگر
برف پس سرچو طرباکت پر دست
که پوشش بین کنیم زه بر بدن رود
هر چه اشکار به همه از برف شد نهان
ایا بود که طالع خورشید گرم دل
باد بکاکاب شود مرکب سجایا
از برج آب صیقلی آتشین روز
خفیل رضع خاک بین او نه سیر

کونین مرغ از آواز این سخن
سازم بزم کرمی من بجای
بویست نظم بهمنز شاهی
کر که دوازده کی مشق دیوید

دیوان ایام است و تو یکروز
سازم بزم کرمی من بجای
بویست نظم بهمنز شاهی
کر که دوازده کی مشق دیوید

برخت برین صبح غمزور
ای میری که سلطان خاوندش
کنان

کونون مطلق بریک اندر فتمت
 نهادم که طبع سخن در بلرزد
 چو شیر در دست حیدر بلرزد
 سنان اچو سر بر فرازد به بالا
 دلا در شجاعی که از تابش
 صدای نه ایست اگر کوشش
 دل کوه پولاد زاور همیشه
 زمین که برگیر بردارد آواز
 ز آسب تیغش که صبحی است روشن
 ز دالهی تیغ او خضم را دین
 ز تاب حاسمش چو در آب حورشید
 اگر تیغ او را به بینند در خواب
 ز نیروی سر پنجه زورمندش
 ز چوکان ستممندش چو کوهی
 چو در جنبش او در کاب یلی را

کونون مطلق بریک اندر فتمت
 نهادم که طبع سخن در بلرزد
 چو شیر در دست حیدر بلرزد
 سنان اچو سر بر فرازد به بالا
 دلا در شجاعی که از تابش
 صدای نه ایست اگر کوشش
 دل کوه پولاد زاور همیشه
 زمین که برگیر بردارد آواز
 ز آسب تیغش که صبحی است روشن
 ز دالهی تیغ او خضم را دین
 ز تاب حاسمش چو در آب حورشید
 اگر تیغ او را به بینند در خواب
 ز نیروی سر پنجه زورمندش
 ز چوکان ستممندش چو کوهی
 چو در جنبش او در کاب یلی را

چو شیر در دست حیدر بلرزد
 سنان اچو سر بر فرازد به بالا
 دلا در شجاعی که از تابش
 صدای نه ایست اگر کوشش
 دل کوه پولاد زاور همیشه
 زمین که برگیر بردارد آواز
 ز آسب تیغش که صبحی است روشن
 ز دالهی تیغ او خضم را دین
 ز تاب حاسمش چو در آب حورشید
 اگر تیغ او را به بینند در خواب
 ز نیروی سر پنجه زورمندش
 ز چوکان ستممندش چو کوهی
 چو در جنبش او در کاب یلی را

چو شیر در دست حیدر بلرزد
 سنان اچو سر بر فرازد به بالا
 دلا در شجاعی که از تابش
 صدای نه ایست اگر کوشش
 دل کوه پولاد زاور همیشه
 زمین که برگیر بردارد آواز
 ز آسب تیغش که صبحی است روشن
 ز دالهی تیغ او خضم را دین
 ز تاب حاسمش چو در آب حورشید
 اگر تیغ او را به بینند در خواب
 ز نیروی سر پنجه زورمندش
 ز چوکان ستممندش چو کوهی
 چو در جنبش او در کاب یلی را

در این باغ تا از سخای سخای
 جو سوسن عدو مضطرب حال باد
 ز باد محروس سوسن تر بلرزد
 که تا هر دمش دست بر سر بلرزد

ایضا قصیده

نمونه است ز خط عذار اینغش
 بنفشه کاشته بر کنار عارض چون گل
 بخار فغان حسن تو یافت زینت دیگر
 بگرد چشمه حیوان بنفشه طربشان شد
 خیال خط و اندر سواد چشم پر آبم
 اگر عیار بگیرد و لم غریب نباشد
 ز رشک سبیل خطت نیارد که تراز
 از انجمنه سر شرمندی بر سر زانو است
 رخت کلیت شکفته میان تازه جرم
 بطرف باغ که نشستی کشاده سبیل شکن
 بهمان عارض چشم تو چیت لاله درین
 شمیم است مغیر بهان عود قناری
 چو خوب میداد از طرف لاله زار به
 ترا که گفت که بر یک گل چو بنفشه
 که بر کتاب او می کند نگار بنفشه
 مگر چه دلکش و غایت و آب و آغش
 چنان خوش است که بر طرف چشمه زار
 که کرد دایره مهر پر از عیار بنفشه
 باغ با همه خوبی سراز کنار بنفشه
 که شد گنجهت زلف تو سر سار بنفشه
 گرفته دامن آن گل مهر کنار بنفشه
 شده از شامه زلف تو مشکبار بنفشه
 بهمان سبیل زلف تو تاب دار بنفشه
 ز عطر طره خوابان کف عذار بنفشه

در این باغ تا از سخای سخای
 جو سوسن عدو مضطرب حال باد
 ز باد محروس سوسن تر بلرزد
 که تا هر دمش دست بر سر بلرزد
 ایضا قصیده
 نمونه است ز خط عذار اینغش
 بنفشه کاشته بر کنار عارض چون گل
 بخار فغان حسن تو یافت زینت دیگر
 بگرد چشمه حیوان بنفشه طربشان شد
 خیال خط و اندر سواد چشم پر آبم
 اگر عیار بگیرد و لم غریب نباشد
 ز رشک سبیل خطت نیارد که تراز
 از انجمنه سر شرمندی بر سر زانو است
 رخت کلیت شکفته میان تازه جرم
 بطرف باغ که نشستی کشاده سبیل شکن
 بهمان عارض چشم تو چیت لاله درین
 شمیم است مغیر بهان عود قناری
 چو خوب میداد از طرف لاله زار به
 ترا که گفت که بر یک گل چو بنفشه
 که بر کتاب او می کند نگار بنفشه
 مگر چه دلکش و غایت و آب و آغش
 چنان خوش است که بر طرف چشمه زار
 که کرد دایره مهر پر از عیار بنفشه
 باغ با همه خوبی سراز کنار بنفشه
 که شد گنجهت زلف تو سر سار بنفشه
 گرفته دامن آن گل مهر کنار بنفشه
 شده از شامه زلف تو مشکبار بنفشه
 بهمان سبیل زلف تو تاب دار بنفشه
 ز عطر طره خوابان کف عذار بنفشه

در این باغ تا از سخای سخای
 جو سوسن عدو مضطرب حال باد
 ز باد محروس سوسن تر بلرزد
 که تا هر دمش دست بر سر بلرزد

[illegible]

منقاد و هزار عالمی که در آن قرار
گرفتند و هر چه از آن فرار
نکردند پس به جان خود انداختند
و رویان بر شمشیر ادا کردند
شکست خورد و پشت را زدند
ای لاله سلاطین و دژ کشته
از خون حلق گشتند و شدت
غلبه فراز صیقل خیزد و باغ
فرقه نشین زوداع و غمخیز
الحاق

قصیدہ کی طرح
شہر کی طرح
شہر کی طرح
شہر کی طرح

شہر کی طرح
شہر کی طرح
شہر کی طرح
شہر کی طرح

شہر کی طرح
شہر کی طرح
شہر کی طرح
شہر کی طرح

ای خوشتر از شامه ریگان باغ ندر
لمعون ترین خلق ندانم چرا بخت
اغشته کرده چون گل حرا بخاک و خون
فریاد از آن زمان که ز بسیار شکن
فریاد از آن زمان که دل تا حسن
اکبر علی به تیغ خوارچ ششید شد
واحرنا از آن گل سیراب بشیبه
واحرنا ز واقعه زمینت العباد
واحرنا ز دیده غم ویدیه قبول
یارب بتا بش جگر خسته حسن
یارب بحق خون شهیدان کر بلا
فریاد از آن زمان که بهر جستن
کز راه لطف و رحمت خود بر او
از هر چه گفت دست قبول تو در پذیر
کردار دای ناموشش کفاره نامی شست

عطار عطر طره تو باد نو هجر
حلقوم نشسته تو لبش آب بار
سوی سیه سفید تو خضم ضابطکار
شد خشک بی لبین لبان گل شیر خا
ایل بنوعروس کربت ند سوار
در پیش دارد و در و غمت و نیاز
بر کرده فشانده ز مشک سب غبار
مادر اسیر و آب ششید و جگر فکار
بر آن خویش کرده ز زکس کج نشان
مجموع زهر سوشش الماس خنجر بار
بسی نیای سوخته دانهای زار
ان بر سر بر خند چنان شاه شمر یار
امید دای ابن حسام هبند وار
وز هر چه کرد و هست قبول تو که کدا
بار دوی او میا در و در چشم او مدار

دارد التماس در و در چشم او مدار
خداوند که تیرش در و در چشم او مدار
در غایت تیرش در و در چشم او مدار
انعام عام او در و در چشم او مدار
مدد آن بی بی در و در چشم او مدار
برای بابت عکاسیت در و در چشم او مدار
اسرار کایان در و در چشم او مدار
اندکی بیان در و در چشم او مدار
کربت موت قربی غمناک در و در چشم او مدار
قل بخوان که اسرار غمناک در و در چشم او مدار
بعضی از غمناک در و در چشم او مدار
بسیار غمناک در و در چشم او مدار
محتاج مصطفی اگر اندر در و در چشم او مدار
بسیار غمناک در و در چشم او مدار
بسیار غمناک در و در چشم او مدار
بسیار غمناک در و در چشم او مدار

بسیار غمناک در و در چشم او مدار
بسیار غمناک در و در چشم او مدار
بسیار غمناک در و در چشم او مدار
بسیار غمناک در و در چشم او مدار

و رفت بزرگترین و زیاده سکه
 ای نوده عطا می بکنند
 گفت جز تو با دو دهه ص
 و در بر می و باز چو
 به عادت و چو قصاص
 نظای من بجا آید حاتم
 تا باید زیاده در عطا
 خاتم

که کس پیشم راه چون کرد میل
 از کمن عبادت بیرون شدم آباد
 گفتم: و کد امی چو شخصی و چو نامی
 بر من نکرده اید همچنان سیرت پیش
 دیدم که دیده او خناب میچکاید
 سوگند دادمش گفتم ای دای من حکوم
 من بدترین اثر را که در تین کف
 چون سیرت به خویش نخی در بیان کرد
 گفت این مجسم من در قید حکم من
 من گشتم علی را از تربت زدم دلی
 این مرغ را مستط کرده است تین من
 هر روز چند بار من بکشد بدین نحو
 نه روی بد خلاصم نه راه بر مناصم
 بودم در این سخن کان مرغ از جو آید
 دروی پرید و بر بهی از شکلی از جود

من که بگویم از درگاه حرم کعبه
این را از درگاه کفتم این فخر و شرف
پس من خدای آن دارم که فخر و کبریا
گفتند که گویا این را از درگاه کعبه
دارای این درگاه است این کبریا
امین دان و دیان مبدی نام خدا
دزدین دل و دلی علی علی حلی
دیزیل بوالکاسم درسم درسم
آدم هفت صفت است و بی هفت
ست مخا در باره

[illegible][illegible]

عجب خوانان این کتب
امید المومنین را همدم دایه
خاک را نهاده او کردی جان آفرین
چو اندر عرب رسیدی به یمن
کجا ز قهری سپیدی بود
بکار سرودند و در پیش
بکار ز حسن او و بدو
از رخسار خندان او
شب خورشید را در پیش
ستاره ماه در پیش
خارش را چو بویفت
خوشش را چون زنجار
خنده اش را چون بزم
زلفش را چون کانی
آن لاله را چو در چشمش
کرده زنی را چو در چشمش
بطرف او چو بار آمد به بخار
چو اندک آب شد بر دستش
چو اندک آتش بود از دستش

بنصرت نصرت من الله
مثال دعوت غیر مثالش
بوصف او کرا یارای گفتن
بیابش نو که فرصت نیز گام
دردی هر چه خلق غیر من
نکر که پوفا هیچی سای دوران
برین اسما تا بهجت خبرت
ترا چون از پیر و زنی خبریت
ولایت نامه دارم ز حیدر
روایت میکند از این کس
چو هجرت کرد جدر سوی کوفه
ججازی همری اندر عرب بود
تو انکر دل بجنبیدن چو دریا
بند منعم از وی در مدینه
من مشک و بخرمن غیرش بود

عجبم کرد در بیت سزگوشار
ز دوده از سواد رنگ زنگار
اگر چه واصفان هستند بیا
برد و ابل بیت و صعب و اخیار
چو مهلت یافتی فرصت نکودار
کجا فرستند یاران وفادار
ز یار مهربان و همدم یار
چو پرسندت ز حال پازیرار
ز شمار خد او ندان چنبار
بلفظ تا زبان چون در شوار
امام کو کشف کشف اسرار
بخیل اندر هزارش مرد جزار
کفش چون ابر نیسانی کهر بار
خداوند هم هم بود و دیار
بکیله درم جان زر بخوار

عجب خوانان این کتب
امید المومنین را همدم دایه
خاک را نهاده او کردی جان آفرین
چو اندر عرب رسیدی به یمن
کجا ز قهری سپیدی بود
بکار سرودند و در پیش
بکار ز حسن او و بدو
از رخسار خندان او
شب خورشید را در پیش
ستاره ماه در پیش
خارش را چو بویفت
خوشش را چون زنجار
خنده اش را چون بزم
زلفش را چون کانی
آن لاله را چو در چشمش
کرده زنی را چو در چشمش
بطرف او چو بار آمد به بخار
چو اندک آب شد بر دستش
چو اندک آتش بود از دستش

عجب خوانان این کتب
امید المومنین را همدم دایه
خاک را نهاده او کردی جان آفرین
چو اندر عرب رسیدی به یمن
کجا ز قهری سپیدی بود
بکار سرودند و در پیش
بکار ز حسن او و بدو
از رخسار خندان او
شب خورشید را در پیش
ستاره ماه در پیش
خارش را چو بویفت
خوشش را چون زنجار
خنده اش را چون بزم
زلفش را چون کانی
آن لاله را چو در چشمش
کرده زنی را چو در چشمش
بطرف او چو بار آمد به بخار
چو اندک آب شد بر دستش
چو اندک آتش بود از دستش

کوی خندان که در غایت
 زلفی خنک شده چون خاک
 کوی دانه افلاک
 فلک دارد و در او دار
 زغال مردم من چو دانی
 غم ستوده دمی گشتند

سخم کفته شد در کوی بازار
 فتاد اسرار در افواذ اشرار
 که این حس ز که داری ای تیکار
 هتی دار و شکم از در شوار
 شکم پر کرده چون داری فد
 معاذ الله معاذ الله زهی عا
 گواه حال من دانی اشرار
 که بود آن علت مبطون بریدار
 چه بر باد برادر شد جز دار
 که آن بیماری افزون بد زار
 که گشتند از زن و دختر خیار
 که هست آن ناسر را آن سزاوار
 بسکت انداختن با تیغ بار
 رس در کردن از موی جو زار
 برو کرد آمده خلقی بنطار

از آن پرده شیش بر پرده راز
 زبان همت اند روی کشیده
 زبان طعنه بکشد و خویان
 صفت تا قعره باران زنبین
 تو را اندر شکم کر قطره نیست
 بعد زاری باب دید می گفت
 از این تهمت مرد پاکست و امن
 بسی گفت و کسی نشنید از وی
 هم آخر سر پنهان گشت پیدا
 چه صده عماد بر زمین زد
 با مردان با ناموس فرزندک
 هر فرمود کور گشتن اولیت
 بعد خوار از جان چنان گندش
 گمان از خانه پرورش کشیدند
 خوشان مردم شهر از خب دست

غم ستوده دمی گشتند
 کوی خندان که در غایت
 زلفی خنک شده چون خاک
 کوی دانه افلاک
 فلک دارد و در او دار
 زغال مردم من چو دانی
 غم ستوده دمی گشتند
 کوی خندان که در غایت
 زلفی خنک شده چون خاک
 کوی دانه افلاک
 فلک دارد و در او دار
 زغال مردم من چو دانی
 غم ستوده دمی گشتند

کوی خندان که در غایت
 زلفی خنک شده چون خاک
 کوی دانه افلاک
 فلک دارد و در او دار
 زغال مردم من چو دانی
 غم ستوده دمی گشتند
 کوی خندان که در غایت
 زلفی خنک شده چون خاک
 کوی دانه افلاک
 فلک دارد و در او دار
 زغال مردم من چو دانی
 غم ستوده دمی گشتند

این را می سازد و چون در این عالم ز طبع چون آب
 در آن کردی زان طبع غلظت انداز
 غلظت انداز و چون در این عالم ز طبع چون آب
 در آن کردی زان طبع غلظت انداز

بدو داد و سبک شد تا بیدار
 در آن آمیخت آتش تیره چون تار
 بیا از آتشتن خالی ز اختیار
 زنی با او این در است کفایت
 ز تان کار و دان بی سرو آزار
 در آب فلک کرم دشت سبکبار
 برست آن دختر از تیان فجار
 که بهفت او دو و شصت این
 بدان تا وزن کردش منتظر
 که معجزه تواند کرد اخگر
 بداند راز چین و هند و بقار
 ز خلقتش بوی مشک آید ز او قار
 بهند ازو شجاعان را بیکبار
 نخبند بشت پلنگ پشه در غار
 پنجم را چنین زبید سپیدار

بید آمد ز بالا قبضه بر ف
 طلب فرمود از آن پس باره نوش
 یکی خیمه در آن صحرا بزم بود
 در آن خیمه در ستاد نشاند
 از آب شست بنشاید گفتش
 چه کردند آنچه فرمایند فرمود
 بیاورند تا مردم بیدارند
 یکی کفش چوبستی تو فروش
 طلب فرمود میزان شصت
 چنین باید امام اندر ره دین
 بر او مشک نماند هیچ علمی
 نیمش تازه دارد باغ را خاک
 برافرازو بها اعلام اسلام
 زو هم پنجه شمشیر کمریش
 ولایت را چنین ولایت والا

سخن را که خیمه دار می نامد
 دل از سودای این باز نبرد
 و طووسان بون کله از کله
 پیش از آن مردار کله
 بهر ازین لباس و عهد
 نماند با کس این زلف غبار
 زینت خانه دیوان جن
 دهنند ز درش و در او
 در این عالم ز طبع غلظت انداز
 در آن کردی زان طبع غلظت انداز
 غلظت انداز و چون در این عالم ز طبع چون آب
 در آن کردی زان طبع غلظت انداز

کلاه پرواز صورت در جهان
 نقش از برون زدن بر آن
 نقشش از برون زدن بر آن
 قدر از صفای اوست که در آن
 زوینده قضا و قدر
 بر لب ز عقده افشان کرد
 زوینده قضا و قدر
 بر لب ز عقده افشان کرد

[illegible]

داده نام چون مبارزان صبح
همه اشیا کواه برستیش
شک از او دود زخل عسل
کل زخار او د زخار خار
بدن خشک خاک را کرده
بر گریبان دشت و دامن کوه
کرده از دیبهای ننگ آرنک
صفتش در مقام نقاشی
رحمتش راه رشد بنموده است
ماه تابان بکه و شیرب
خواجہ انبیا و قتم رسل
سبب آفرینش عالم
شرف دعوہ بنی آدم
پشت بر پشت او همه پاهان
خادم روی چون محفل نور

در کف آفتاب تیغ و سپر
هر چه هست از مدار تابعدار
در زوایا کند ز کان کوهر
ز آب شیرین فیاضی شکر
از نسیم بهار تازه و تر
بست و بیای احضرو احو
میت خاک چون بست از
سندس خضر بسته بر عجز
بوجود شریف پهنبر
احمد مد پهل حمید سیر
بر همه محترم از همه بهتر
مقصود هفت چرخ و نه سپر
بر قریش و دریشیان همه
تا باد دم زمار و وز پدر
هندوی زلف چون شش منبر

د کف همن و خاک و دهر
ای جهان پر یاد نه بود که
ایسچان آن خاص از
دخا از از تر بختی
هر هست و در کن
دست بیا و دست
در سیکین قله خبر
بازوی اینین اور
شاه جهان که از

جان جوی بار کادول بود
در شسته بصورت و یک
جانب بنیاده بر کن
رفت با خانه عاقل و منطوق
دیدن را نهاده آرکیش
سوز نه بنیاده شد از خانه
نزد جیب درون علی را

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| خدا او ماه و ماه چون خورشید | نه او هر در و در چون عرم |
| موی و رویش چون مرغ و کج | هر در و ایافت پر اندر |
| مرد چون دید شکل صورت خویش | گفت افخ مرا از این چه بر |
| ماند در کار خویش پسر کردان | رفت از اینجا بجای دیگر |
| هندوی دید بر کناره آب | و او را چون برداشت و نظر |
| رحش آمد بر آن برهنه وجود | کسوتی داد تا پوشد بر |
| باز پرسید کی پری خسار | چو کسی که دجو میکنی ای در |
| راز پیدا نکرد برهنه و | رفت عالی بجای کشت |
| هر که رویش بید عاشق تر | جمع شد خلق در یکی محظ |
| خواج بود مالدار و کریم | زان میان خوب روی و خوش نظر |
| ز فدا کرد خواجده منقسم | شد بزرگان خواجده همچون |
| رفت خاتون بجای خواج | عقد بستندشان بیکدیگر |
| زیر این هشت سقفه و هفت طم | بعد شش سال زاد و پنج پر |
| رفت روزی بوی دریا باز | از بی غل شد باب اندر |
| چون زد شد بدامن دریا | بر کنار مدینه بر ز در |

در عطف میگفت به جان
در کربان خویشین
در پیشش بیدیدید
گفت سلام خوشه
تا بین بر آید این کار
شمار از کف و کافری زار
کشم از جان غلام چون
نخ از زنده اندی بی
تا از تادی تو بیخ مادر
هر مادر دست باریان
چون فرخورد در جوهر سلام
شد بوی مطهر و زمان

از دیالیات شاه بدین بود
ای جناب تو اهل ایمان را
کدامین این مستقر تو
ظنم کردم چو لایق تو
این بیده بسین
کند به خزان شصت
این چنین میجو بخان بران
شده بودی مطهر و زمان

باد و در پیش او صفیة شادمان افروز
 ز بی جوشان کوزه سخن در
 لاله با نیلای مینای
 بحر چرخند و دیوید
 تا بچرخان از غولان ریزد
 پیو فخر شعله از سوزار
 از گل

این غنایا طرز است
 بنیال این حسن زخوشی
 شکوه لب شک بار
 طغیان ریاضین که در شک فردوس است
 غنایا درون من بوی غبار
 غنایا درون من غنایا
 غنایا درون من غنایا

افط او ناصح او د لوالایاب
علم اد بحر و خیل مانع
خبر از شکسته شمشیر فغان
موج در پیش موادین نهاد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 ائمة المرسلين
 انشرح قلبه فبين ما في قلبه
 من حبهم وحبهم اليه
 وانشاء الله تعالى
 ما يشاء من الخير
 والبر

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| در آن محل که چو دریا گشس گهر زین | گشت جهان هند ای صبا طلب |
| بوقت یغیج و آریان ز سبزه و فخر | پایه عقیقه ای آرای مرضی طلب |
| چو کسوت خداداد بر من پیر رسید | ز غنچه که بچونی دز کل متب طلب |
| سحن در از شد ای مرغ خوشنوا هیچ | غنیمت است بیا زشت طلب |
| ایا وجود تو از کائنات مستغنی | مباد حاجت خواهش کس تر اطلب |
| ولی ز بهر دوام جلال موصی جان | دعا ز غنای پران پاریا طلب |
| بروز حشر مشام خرد معطر کن | شیمم رایحه خلق مصطفی طلب |
| طریق مردی و مردی و جو افروزی | ز شاه عرصه میدان لافنی طلب |
| ز بهر سر نه اعدای چشم جور لعین | غبار موبکه مغفرت اطلب |
| بخوا بگاه حسن هدم صبا بخرام | بجز عزیز از آن جعد شکار طلب |
| بهار لاله و سبزی رودخانه میوه | ز خون و موی شهیدان گر بلا طلب |
| بهت زل از لطف لایزال بخوان | غنایت ابد از چشمه عب طلب |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| ایضا فصله | از یارین جت روح و جان پنه |
| کیت آن کوفه که باخسل در تان پنه | ببل خوش نغمه را مرغ خوش لحن |

ای بابا امان از جان طلب
 خاشاک در سبزه و فخر
 از کسوت خداداد
 از غنچه که بچونی
 غنیمت است بیا
 مباد حاجت خواهش
 دعا ز غنای پران
 شیمم رایحه خلق
 ز شاه عرصه میدان
 غبار موبکه مغفرت
 بجز عزیز از آن
 ز خون و موی شهیدان
 غنایت ابد از چشمه
 ای بابا امان از جان طلب
 خاشاک در سبزه و فخر
 از کسوت خداداد
 از غنچه که بچونی
 غنیمت است بیا
 مباد حاجت خواهش
 دعا ز غنای پران
 شیمم رایحه خلق
 ز شاه عرصه میدان
 غبار موبکه مغفرت
 بجز عزیز از آن
 ز خون و موی شهیدان
 غنایت ابد از چشمه

در آن محل که چو دریا گشس گهر زین
 بوقت یغیج و آریان ز سبزه و فخر
 چو کسوت خداداد بر من پیر رسید
 سحن در از شد ای مرغ خوشنوا هیچ
 ایا وجود تو از کائنات مستغنی
 ولی ز بهر دوام جلال موصی جان
 بروز حشر مشام خرد معطر کن
 طریق مردی و مردی و جو افروزی
 ز بهر سر نه اعدای چشم جور لعین
 بخوا بگاه حسن هدم صبا بخرام
 بهار لاله و سبزی رودخانه میوه
 بهت زل از لطف لایزال بخوان

ای بابا امان از جان طلب

مردی و مردی از شاه مرغان یافته
هر یکی بر موجب دلخواه احسان یافته
خادمان را پیش خود از حور و غلمان یافته
ماه و اختر از سم دلدل میدان یافته
طایبان و محنت رحمت زر حمان یافته
گر همه و سیف بود خود را بر زندان یافته
هر سحر زلف و دلبان خود را بریشان یافته
آن سلمان خوشین را ناملمان یافته
از عطایش فرویزد می فراوان یافته
از عطایش آنچه نتوان یافتن آن یافته
روح خود را رحمت روح در جهان یافته
علمهای عظم القرآن ز رحمان یافته
آنکه نتوان یافتن چندانکه بتوان یافته
خادمان خدمت شملوا و بریان یافته
آنکه خود را در سلما می جو سلمان یافته

[illegible]

باز بر اهراف باغ انجمن گل غدا
مقتضه برود باد از سر خاتون کل
مریم دو شیر بود غنچه بستنی
سرو سخی باز کرد کمرشی آغاز کرد
کلچرخ نیکو ان تازه و زرد چون
بر صفت حب و حال کشته قوامی مکان
ماله کنان فاخته تیغ زبان آخسته
باد ریاحین فروش خاک زمین حله پوش
برق ثواب فروغ تیغ نشان از سما
از پی زینت کوی لببت ایام را
از دل غارای سنگ آمد پر و قوت
بوی بنفشه باغ کرده مقطر و مانع
یا قلم من نشانم بر ورق کل عبیر
یا مکر از تربت دختر خیر البشر
مطلعه الکوکین یزده البیترین

مجره پر عود کرد بوی خوش فو بهار
برقع خضر کشود از رخ گل پرده وار
در پس پرده زلال تنگی خود شرمه
سبیل تر باز کرد نافه مشک تار
مرغ بزاری می توان بر طرف مرغزار
لب لب و امق عذار بر گل عذار عذار
سر و سر افراخته چون قد بلجوی یار
لاله شده جود نوش در زمر کس خمار
ز آتش دل میخ را چشم نگیم بهار
لاله شده سرمه دامن گل شده بنه دار
لاله رخ افروخته بر کم کوهسار
لاله خور زین چراغ در دل شبهای
یاد جنت کشاد خازن دار التماس
باد صحر که فشانند بود دل صحر غبار
سیدت العالمین بضعة صدر الکبار

[illegible]

طی قریب شش ماه منتهی صفا
یادداشتیان بنویسیده باشد
که با طالع است
دست اربعه در این صفا
دست شش ماهی که
نیز بنویسیده باشد
نویسندگان را در این صفا
نویسندگان را در این صفا

پرده گل ز کشت پر کمر ستاره
 مشعل افروزند هندوی شب
 آینه روحانیان یافت بسی کجای
 باولی اسطی بر سر جمع اشکار
 مجمع کوفیان صف زده بر کمر
 تا بوازند کرد زمره حوران شمار
 گز از غبطه اگشت هواشکار
 لؤلؤ و مروارید بخت از سر هشار
 مرهمه را گشت بر معبر و جیشکار
 زهره نور اشکار ماه ترا هشمار
 امیت خطیب و کواه نیست طبق شمار
 کوکب توبی فضول عصمت تو بنو
 آنک فخر القاسم مراغ تبار
 عفت مریم تو فی اخبر خیر الخار
 همسر تو بخشن آزی دل دل سوار

فانكادى خور ازمنه
مجلسه ورق افضل از قوس
بازم از خطبای قوس
عزیزتر از شاه

آن بر من هیچ
چاپد بر من ز دوطای جان
ز مصلحت دست خود بسته و نافه
چاودن مرا اینج دو به لالان
مرد فرزند خدیو چون چاپد بر من
بمانت از شکر نوز و سیرت

جلوه دار

جمله بازار از آن گشت پراشید
یکه و خردار خوست و آن تهر درم خوست
بود جودی که بر در دکان خویش
چادر و دلال را بر در دکان بدید
خواججه بدو بگریست گفت که این چیست
گفت که چادر انس داده بمن بزمی
گفت این جود هفت چادر بکوی
گفت بجان رسول انکه تو یاروی
سر بوی کوشش از بر و با هستی
چادر زهر است این دختر خیر الومی
شد پدرش میماند هیچ بود طعام
تا نفروشم بزر و دشمن آن برم
خواججه دکان نشین عالم توبه بود
از صحت موسوی چند ورق باز کرد
روی بنوی این کرد که این جامه من

قصه این چادر در پیشگاه
کشف بوی بطور حضرت حسین را بود
روزگار از آنجا که هست قدم میماند
باز در پیشگاه حسین را بود

[illegible]

بایام خود در دسترس کن عذر ایا

اندر دل شامی شب آشوب آشوب
زهره جگری ساخته پیراهن گلریز
آن در کرانایه که بد کوهر کپش
کرده ره اوروشنی دیده رضوان
شاید که بر بند سراپرده هدرش
یک لاله زکله از عذارش رخ ماه
آب رخ گلبرگ از آن لاله بر آب
اندر تنق عفت او دقیر عمران
از چادر پشینه او پرده کلیمت
بر معجزه اواد سحر که کذری کرد
از مضطرب مادر او بر سیر بلبس
آن گیت که اور از حد شک نایب
باجمعه عود چرا گرم شود دود
او پرده نشین حرم سید کوین
او دسته گل مانع ریا حین بمیر

و اندر سر آمد و برده سودا و چه سودا
 دل سوخته از داغ جگر کوشه زهرا
 در پرده عصمت ز بهمه عار معرا
 خاک در او دغا ناله کیسوی حورا
 حوران بهشتی ز لعل سمن سما
 یک سنبله از سنبلی اوزلف صفورا
 زیب چمن رو صند از ان هاست یبنا
 و اندر حجب عصمت او مادر صلیبی
 این پرده ز رفعت ازین طایفه خضرا
 زان راه که ز یافت صبا نبر را را
 آفت کز در شک جود و خیر را
 مرغیت که در کوشش تو گویم مقبا
 بار و شنی خور چکنه در ده شیدا
 او سینه حیده کته و بطحا
 او دختر ثابته بالسته بابا

بنیادی احباب تو کہہ رہا تھا

خاں خان خانان
نور محمد خان
نور محمد خان

کای جگر کوشکان ز نسل قبول
من شمار اکنون یکی شستم
از چوب درخت ساعقی میراند
شتر از اعمار و افار است
کیوان اوست بیان داد
ما نخواهیم نرویش نهفت
از چوب درخت تیر می پویند
عفو گفت آنچنان که بشان خواست
عفو گفت و از آن گشت ملول
پیش آمد کرای رسول جلیل
میرساند هزار گونه سپهرم
جرم امت تمام محو شد فی
عفو کن کردای ابن حسام

قصیده
که دیده و بدم از موج سینه خون بالا

زین که اندر فضای ارمو غایت
 خالان ملکیتش من
 کردی جنت بناهی که ششمین
 منازعان خضوتش
 بهم جنت از سرش سایه بود
 نو جوین نظر کن که در این جنت
 شد بخت کفایتی معصوم
 که خج غنیمتش من
 زین

[illegible]

و در بدو یکی منور و یکی پنهان
منور در دل بوی سالی است
پنهان در سخن بیانیست
و در بدو یکی منور و یکی پنهان
منور در دل بوی سالی است
پنهان در سخن بیانیست
و در بدو یکی منور و یکی پنهان
منور در دل بوی سالی است
پنهان در سخن بیانیست

[illegible]

بوفت شامی ملون چودو
نورانی خفا بیداد داد او شو
آن مجلس که بنیاد داد او شو
چراغی فاضل چراغ خداست
خدا را می فاضل چراغ است
چراغی فاضل چراغ خداست
چراغی فاضل چراغ خداست
چراغی فاضل چراغ خداست

بر در خمر بر پنی برست همب
 حسین تا تو ندانی خدای میداند
 کجای مادر او بر سایه طوبی
 بنبار کرد مناهبی به منش نسید
 هزار سجده کند آفتاب کردی
 فروغ مشکله آفتاب را چو محل
 سرایان سرا بوستان روضه خله
 چو زایران حرم طایران سدرشن
 نه از خطا هست که بر مشکله طغز نه
 هزار تکرار روی به شمس شاهی
 به ان امید که فیض عطای او بیند
 سحاب قطره باران حسین بخشید
 ز چشم در طوفان غمی تو اندرست
 گدای حضرت و طو که عاقبت روزی
 کر رضای نه او در نول می طلبی

یک کج شفاعت بخون بهای حسین
 کمال منزلت عزت و علای حسین
 برست با پدرش ازل خدای حسین
 ز عصمت کمر پاک پارسای حسین
 بافتاب رسد سایه ردای حسین
 پیش تو قذیل بر صیای حسین
 کینه کان حرم حرم سرای حسین
 طوخت کرب و بلا کرده بر هوای حسین
 بنار غایبه آینه خاک پای حسین
 قضا کند که بود ابره قنای حسین
 سحاب قطره زمان از پی نهای حسین
 عطای ابر کجا و کجا عطای حسین
 جزا که هست در این در طه آشنای حسین
 پیادشای عقیقه رسد که امی حسین
 قناب روی ارادت تو از رضای حسین

بیخ منور
 دل تو
 سر شد ولایت
 بیخ منور
 دل تو
 سر شد ولایت
 بیخ منور
 دل تو
 سر شد ولایت

کمال منزلت
 عزت و علای
 حسین
 برست با پدرش
 ازل خدای حسین
 ز عصمت کمر پاک
 پارسای حسین
 بافتاب رسد سایه
 ردای حسین
 پیش تو قذیل
 بر صیای حسین
 کینه کان حرم
 حرم سرای حسین
 طوخت کرب و بلا
 کرده بر هوای حسین
 بنار غایبه آینه
 خاک پای حسین
 قضا کند که بود
 ابره قنای حسین
 سحاب قطره زمان
 از پی نهای حسین
 عطای ابر کجا و
 کجا عطای حسین
 جزا که هست در این
 در طه آشنای حسین
 پیادشای عقیقه
 رسد که امی حسین
 قناب روی ارادت
 تو از رضای حسین

قناب روی
 ارادت تو
 از رضای حسین
 قناب روی
 ارادت تو
 از رضای حسین
 قناب روی
 ارادت تو
 از رضای حسین

در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است
 و در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است
 و در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است

باد بهشت خلجی سانی محط است
 در باغ خلد سدره طوبی کم کیست
 با کیوسش حکایت شک و طعنه است
 گر پرستم ز تقوی او اگر کم التفات
 باش علی و مادر او منظر النساء
 یعنی بشر سدره و اللیل و النجی است
 در بر بالان طیران غایت حکایت
 در هر دو کون روشنی دیده حکایت
 ماه کوشش مؤنه از طره لوست
 شاید که آفتاب در اشقه روست
 همچون شرار شعله برق جان بر است
 بشت زمین نخاشته چون روی کبر است
 همچون کبودان جرم حرم هو است
 کان چو سحران بهشت و قیامت است
 اخر همین که پایه این منزلت گراست

از نکوت عمامه عجب شامه اش
 با اعتدال قامت آن سرو خوش خرام
 با بر ویش مقابل ماه نو کج است
 اینجا که در مقتیان در میان بود
 و اینجا که نام و نسبت او بر زبان رود
 به شش جبهه است که از روی و موی او
 غش کسی که سر نشینان سدره او
 کرد شمار موب زوآمر قدش
 روز و غا که ریت نفرت بلند گرد
 که آفتاب سجده تعظیم او کند
 تیغش که برق شمشیر از شعاع او است
 از موب ستاره نشان کمیت او
 طوف جناب او است که مرغان سدره او
 دعوت برستان فراش اجابت او
 عظیمه اهل میت بقران مین است

در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است
 و در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است
 و در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است
 و در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است
 و در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است

در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است
 و در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است
 و در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است
 و در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است
 و در آن که می بیند که در این عالم
 هر چه هست همه از خاک و گل است

از بام مقعر قدح جناب تو شربت بیت
فانوس حار شمع زبیر و فلك
خوشن را بیت عارفت ای نوجوان
باسمه باغ تفت قدس و است میت
كلگونه غدار تو از روضه رسول
روز قضا که باب تو دعوی خون کند
ابن حسام اگر چه بجان غیره
شاید که بر کنایه فردوس بر کشند

این خشت ز خاک که بر صفحه است
عکس خروغ روزنه روضه است
کان لاله از سده گلزار معطی
آری با قندال قدت سر و نیست است
سرو قد تو از چمن باغ لاف می آید
کتیبا ز موی جسد ترا روضه خون به است
حسان صفت بمنقبضت تو صف سحر است
رمزی که در کتابت این نظم دلگشا است

محمّد بن عبد الله بن عبد الله

پس از شای قبیله جبین ذو المن
بر پنج تن مرانار شرفتخار بود
محمد است علی فاطمه حسین و
کوفته اند بنسبیده امن و دیگر
بنی و دخر و داماد و دو گزیده و پسر
کسی که آل غبار بطوع منده بود

بناشد ای وطن آبا بختی ای زمین
که روز حشر بر آن خجق رسام تن
مقلدان مخالف زهر خار
مرا پسند رخاغت کنند و حشر
محمد است علی فاطمه حسین و حسن
و لشن نور محمد همیشه زنده بود

۱- در کتب معتبره که در این باب مذکور است
 ۲- در کتب معتبره که در این باب مذکور است
 ۳- در کتب معتبره که در این باب مذکور است
 ۴- در کتب معتبره که در این باب مذکور است
 ۵- در کتب معتبره که در این باب مذکور است
 ۶- در کتب معتبره که در این باب مذکور است
 ۷- در کتب معتبره که در این باب مذکور است
 ۸- در کتب معتبره که در این باب مذکور است
 ۹- در کتب معتبره که در این باب مذکور است
 ۱۰- در کتب معتبره که در این باب مذکور است

و آفتاب
 فلک زمان صحیفه نگار برآید
 و نه از روز بخندنا
 خجالت علی قلی محمد حسین
 بین است برین کمال کثرت
 و نشانان و کتب نگار و جریب

و نه است که این دو را در آن قرار دهی
 و نه است که این دو را در آن قرار دهی
 و نه است که این دو را در آن قرار دهی
 و نه است که این دو را در آن قرار دهی

محفل است علی قافله جبرین سخن
 که در نهان سخن غم و اندوه است
 بدان کلام که در ضمن سخن نهد است
 بدان کلام که بیفتات جای ادوار است
 محفل است علی قافله جبرین سخن
 که در نهان سخن غم و اندوه است
 بدان کلام که در ضمن سخن نهد است
 بدان کلام که بیفتات جای ادوار است
 محفل است علی قافله جبرین سخن
 که در نهان سخن غم و اندوه است
 بدان کلام که در ضمن سخن نهد است
 بدان کلام که بیفتات جای ادوار است

برآورده فغان ببلان ناله سزای

محمد اسد علی فاطمہ حسین و حسین

کنند گوشه نشینان توجه از هر دو

من و محبت این پنج فرق و نه کیسوی

چو پايدار بنشد هجران چيست و رنج

چو ایدت که بپادشاه رخ یابی کنج

مَحَلِّ اسْتِغْنَاءٍ عَنِ الْمَدِينَةِ وَحُسَيْنٍ وَ

نجات یافتے درک شفا و رنج غنا

سرمه و فوم بنج فرق از فوم

زبان زمان که جهان بنامی حقیقت

مخبرنامه که هر یک از قزاقان از دست

مجلسه اول

خطانزفیه یاد بر وجود ماور او

بنی و جدر و سببین او و دختر او

محمد بن حسان محمد بن حسن

کنند و روزبان طوطیان شکر فای

اگر بقدر جادو و تمسک ابروی

چنانکه فرق نباشد میان کبروی

محرم الحرام علی فاطمه و حسن و حسین

نیاز او بنماز و برنج و نه برنج

مدار دست ارادت زد من این پنج

کسی کو مرد مسک بفرودہ الو شعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد اسحاق علی فاطمہ حسین و حسین

بیضی آل محمد بلم سخن سبح است

که فتح نامه دولت بدست این بچا

کسی که پاک بود اصل او و گوهر او

براسته این پنج تن بود هر او

محمد استغنی علی فاضلہ حسین و

که برت خاک قهرستان مظلوم

بزده محم که نقیش تقی است
 شمع بستان اهل یقین
 بشده شکر لذت عسکری
 مهدی فایم امام امام
 که درین دودیا مرا چند کار
 برارای خداوند اسرار من
 یکی حاجتم را نمائی بر کس
 می فرمید روزیم را ز جانی رسان
 سیم چون بر کم اشارت بود
 چهارم هر خانم سپاری نکاح
 پنجم چون اسلام کفن
 ششم اگر ندیم ز شر کمنا
 هفتم بیکترین حال من
 هشتم بیک کام همه فرغ
 نهم آنکه بر من کرد در زشت

که درین چه آبای اوستی است
 علی نقی نفوت المقتبین
 که همچون حسن بدبین پروری
 سلام علیهم علیهم سلام
 بر آری بعضی خدای کردگار
 بدین چارده چارده کارمن
 برآمده ان تو با پشی و بس
 که مت بنای کشید از خان
 به آقا تحفا بشارت بود
 که باشم زاکو کی کشته پاک
 رسائی تنم این پنج تن
 در اینو محشر نباشد سبب
 بجز بر تراوی اغان من
 نباید مژدن زبان را جرع
 نیندند درامی خرم بهشت

در آفتاب کبریا بل و غل سر کشد
 در لطف تو بر هر عرش بود زجا
 در حق سس جوان نامها خاست
 در حق تو ان سوال بودا
 در حق تو چو کبریا سر کشد
 در حق تو چو عرش بود زجا
 در حق تو چو کبریا سر کشد
 در حق تو چو عرش بود زجا
 در حق تو چو کبریا سر کشد
 در حق تو چو عرش بود زجا

مجلسی بی بی خان
که کا و جی و بی بی خان
در فضل بی بی خان
جواب بی بی خان
حال بی بی خان

[illegible]

ایضا قصد کند

مرا بجانست که از دماغ غریبت
کمان بر دی شوخ ترا بر کوه
سواد چشم تو جان و دلم بنیاد
که ام سر نه کشیدی که چشم خوش خوابت
مگر که سر نه چشت که عین بیگیت
علی مرتضوی منزلت که در ره دین
نام مصطفوی رقت آنکه ارزه قدر
دوم علی و چهارم امام زمین عجا
پدر بنیره پیغمبرست و مادر او
علی و محمد او جد او جد او است
ستوده آدم آل عبا که چون آدم
قسم تربت او کار بر دی خوش بخت
ز کرد مرکب و کان شمیر شک احسان
بگرد و صند او چون کبوتران حرم
بجو در سر کوشش محفل نصانت

که روی خوب تو هم مانع چشم
ز کیش خوب که دارد هزار قربانست
چو ترک است سد خانه جای زلفت
بدان سیاه ولی چون چراغ تابانست
خوار ترست و چشم چراغ ایمانست
چراغ کاشش تقوی و سنجع عرفانست
مکان رقت و مادر ای امیکانست
که مقصد ای زوایای جبار ارکانست
نهان نور برستان شاه ابرار
که شمع دوده عمران آل عمر
زمین علم و عمل را بنجم و دهانت
که خاک مرده او بر آب حیات
بنیم روضه فرزند حسن خلیفه است
همای سدره نشین هوای طیرانست
که قبله در او سجده کاه روضت

بخت اندام من از سر زلفت
درون من فصل غزل و غزل
فصل غزل و غزل و غزل
صبح و شام غزلت در کعبه
ز غزلت غزلت غزلت غزلت
کف صدق ادب است در دهن
بخت اندام من از سر زلفت
درون من فصل غزل و غزل
فصل غزل و غزل و غزل
صبح و شام غزلت در کعبه
ز غزلت غزلت غزلت غزلت
کف صدق ادب است در دهن

فغان نام سبزه بستان
جان غزلت غزلت غزلت
بخت اندام من از سر زلفت
درون من فصل غزل و غزل
فصل غزل و غزل و غزل
صبح و شام غزلت در کعبه
ز غزلت غزلت غزلت غزلت
کف صدق ادب است در دهن

قباى اطلس چاه تراذ غایت حق
 سرایشان سراپرده جلال نور
 در آن مقام که ایقاعی دعه خواهد
 تو را بمصر راحت بسی حریفار
 در آن حریم که روح اکسین ارد با
 کینه مع دشای تو چون تو گفتم
 سخن بعد دشای تو چون تو گفتم
 بعدت تو فرزدق گفت مبتی چند
 پس از وفات بزرگی بچواب دیا
 سوال کرد که این منزلت لایق
 جواب داد که مسکین که میانی
 مرا که دقمرن مع آل مروان بود
 برین مصیده که زین لعل کفتم
 مرا که سینه من مخزن محبت
 غبار زب حسان که چه باد برد

ستاره نکه مر نور از دایم
 مجاد در آن کمر بسته حور و غلانت
 مقربان تو را دعه روح در کجایت
 غلام بوسف حسن تو بر کفایت
 تو را دجه ترا حرمی جو سلما
 بلی بقدر تو ایزد ترا شناخو
 هر چه طبع شاکستم سخن دایم
 اگر چه گفته او مع آل مروان
 که در ریاض خان تازه روی خدا
 که منزلت بجهنم میر سوز است
 که جلال محمد خلاص زیر است
 بر آنچه گفته ام الحق خطاه تا نیست
 عطای من ز کرم است بهشت عتفا
 بطوع بنده فرمان بتو دل و دست
 کنون بدح تو این حسام حنانت

این سبک را از خط مشهور
 در این مقصد بنویسند
 در این سبک را از خط مشهور
 در این مقصد بنویسند

در این سبک را از خط مشهور
 در این مقصد بنویسند
 در این سبک را از خط مشهور
 در این مقصد بنویسند

این سبک را از خط مشهور
 در این مقصد بنویسند
 این سبک را از خط مشهور
 در این مقصد بنویسند

کاشکی صد دیده بودی مردم چشم
 او چراغ چشم مردم بود که چشم و چراغ
 کو صبا که ز چشم غنچه نشانه بجا که
 یوسف مصر حاجت یافت و شاه که برده
 سر زلفش چرخ چشمش بر روی ندی
 شسوار لاف می شد جبریل ای کجاست
 بر سخت سلیمان دیو شد نشسته
 ای دریا افسه دارای ملک از سر جوت
 بازویش دشمن نکل بر دیده اجات
 که فلک دیده بودی ز آنچه از وی دیده
 دیده اسپند که در بعضی مسان زال
 بر سنال نور بوستان آل مصطفی
 دختران خیر البشر شد دختران لغش که
 دیده شمع فلک کو تا به اغ انجراغ
 شتری کو تا به کشت طبلان کردی سپاه

آینه دیده بر آن خضر ز من کبریتی
 تا بر آن چشم چراغ انجمن کبریتی
 تا جوی او آبس از قرن کبریتی
 دیده به یعقوب در بیت الحزن کبریتی
 که بدین صالح چاقه بر عین کبریتی
 تا بجای لاف می بر او الحسن کبریتی
 صغی کو تا ز جواهر اهر من کبریتی
 کو سکنه تا بر چون بر من کبریتی
 تا بر آن هر خنجه دشمن نکل کبریتی
 از نسیب هینف افروز ابدن کبریتی
 تا بر آن رستم دل رو سپهر کبریتی
 سرور اگر چه بودی بر چمن کبریتی
 تا شب برقش او سپهر چون پرن کبریتی
 با همه یوز و زون اندر لکن کبریتی
 زهره کو تا به سپهر زهر اهر کبریتی

کاشکی صد دیده بودی مردم چشم
 او چراغ چشم مردم بود که چشم و چراغ
 کو صبا که ز چشم غنچه نشانه بجا که
 یوسف مصر حاجت یافت و شاه که برده
 سر زلفش چرخ چشمش بر روی ندی
 شسوار لاف می شد جبریل ای کجاست
 بر سخت سلیمان دیو شد نشسته
 ای دریا افسه دارای ملک از سر جوت
 بازویش دشمن نکل بر دیده اجات
 که فلک دیده بودی ز آنچه از وی دیده
 دیده اسپند که در بعضی مسان زال
 بر سنال نور بوستان آل مصطفی
 دختران خیر البشر شد دختران لغش که
 دیده شمع فلک کو تا به اغ انجراغ
 شتری کو تا به کشت طبلان کردی سپاه

کاشکی صد دیده بودی مردم چشم
 او چراغ چشم مردم بود که چشم و چراغ
 کو صبا که ز چشم غنچه نشانه بجا که
 یوسف مصر حاجت یافت و شاه که برده
 سر زلفش چرخ چشمش بر روی ندی
 شسوار لاف می شد جبریل ای کجاست
 بر سخت سلیمان دیو شد نشسته
 ای دریا افسه دارای ملک از سر جوت
 بازویش دشمن نکل بر دیده اجات
 که فلک دیده بودی ز آنچه از وی دیده
 دیده اسپند که در بعضی مسان زال
 بر سنال نور بوستان آل مصطفی
 دختران خیر البشر شد دختران لغش که
 دیده شمع فلک کو تا به اغ انجراغ
 شتری کو تا به کشت طبلان کردی سپاه

کاشکی صد دیده بودی مردم چشم
 او چراغ چشم مردم بود که چشم و چراغ
 کو صبا که ز چشم غنچه نشانه بجا که
 یوسف مصر حاجت یافت و شاه که برده
 سر زلفش چرخ چشمش بر روی ندی
 شسوار لاف می شد جبریل ای کجاست
 بر سخت سلیمان دیو شد نشسته
 ای دریا افسه دارای ملک از سر جوت
 بازویش دشمن نکل بر دیده اجات
 که فلک دیده بودی ز آنچه از وی دیده
 دیده اسپند که در بعضی مسان زال
 بر سنال نور بوستان آل مصطفی
 دختران خیر البشر شد دختران لغش که
 دیده شمع فلک کو تا به اغ انجراغ
 شتری کو تا به کشت طبلان کردی سپاه

ای فانی خست بیای با چشمی که بیا ی تلخ من
 که خاک پای فانی رسد یی بر من
 کاشکی مدح من گران بستم این مقام
 بر من بر حال من خون گریه بچشم من
 حال من در سبزه گریه بستان بگرد
 مرغ جان اگر هوای ششبان برفت

با همه تلخی برین بترین سخن گریستی
 برین مصیبت استخوان من در کفن گریستی
 تا بگو خوشتر بر خوشتر گریستی
 چون منی کو تا چه من بر حال من گریستی
 باز گفتندی ز غم ختم و شن گریستی
 دیدم بستی که با حب الوطن گریستی

ایضا و قصیده

ای باد صبحدم خبر بار من بیا
 تخت کام من سخنی از لبش بگوی
 سودای زلفش آید دماغم خراب کرد
 افق در چرخش نویست دلم
 گوی مرا در چشم چو کان ما غمنا
 زان بهنل سیاه که چین در سودا
 سودای خاطر من بچون باور میشد
 جانان برست و از پس او جان میرود

ای فانی خست بیای با چشمی که بیا
 که خاک پای فانی رسد یی بر من
 کاشکی مدح من گران بستم این مقام
 بر من بر حال من خون گریه بچشم من
 حال من در سبزه گریه بستان بگرد
 مرغ جان اگر هوای ششبان برفت

ای فانی خست بیای با چشمی که بیا
 که خاک پای فانی رسد یی بر من
 کاشکی مدح من گران بستم این مقام
 بر من بر حال من خون گریه بچشم من
 حال من در سبزه گریه بستان بگرد
 مرغ جان اگر هوای ششبان برفت

ای باب که در چپین
مقام در باغ که در مردوان بود
نکست که گفت کل اندرون
آن مشهور است که برتر او در
بستان شمع و قضا هم چنان
صفت اند که از دوز با بخت
ان فخر بود و عمر آن چون چرخ
از او قدرت شرف دوران
آن نقیضی

که قسمی مطابق طبع سلیم نیست
و قسم من از مسکن جلال تو دور نما
این حسام چون نتواند کجا و کی
مجد و ستایش من و جز من کجا برده
هر چند عندلیب تواند ز مرغ باغ
لیکن نه مگفت که بار و ز شاخ سرو
قصر سخن کنم ز شارب و عای تو
تا آن زمان که باغ جهان ابر و ز کار
باد و حبه آن عدل تو اندر آید

از خوان کرمت جهان استخوان رسید
چند اگر رفت بر زبر ما مکان رسید
بر بام رفت تو بقصد زبان رسید
ایجا که خبر بسیل ترا مدح خوان رسید
از هر طرف که بایش از بوستان رسید
بر مسند همای بلند آشیان رسید
ری بدست نتواند بیان رسید
کا می بهار خواب و کا می خزان رسید
کا می حبه آن عدل تو آید

مختصر فیصله

دل بسته و مجروح و خاطری مهجور
دل از شکایت دوران حکایتی نکفیت
اگر چو شمع بوزد زبان من عجب
حرارت بگرم در دین سینه گرفت
مزاج گرم مرا معتدل کن ای ستاره

سپیده دم که شدم محرم سرای سرد
شندم آیت طوبی امداد زجت
ز بس که شعله ز آتش رنجه مجرور
دل از باب بگرگرم شد بود معذور
بیار باد که کام را حجب کا فور

در قاف عری که شب چار
چنان سازد که ای سحر خیز
چون غمخواران در دوزخ
خطا و لغت و نقصان بجای آید
بیاورم در دوزخ و عفو اهل قوف
حجت طوفان اهل و شادان
کشت زنده ای با جی گردان
هر چه کرد آن سحر خیز
چنانی بایکین جمال بان
نور و بوی که بر دوزخ چون
کسی نیست که بر آید در دین
برادری نقد آورده این غم
کجا غمخواران در دوزخ
که اگر بکشند هیچ ابرو غم
زبانستند و حال غمخواران
زبانستند و حال غمخواران
زبانستند و حال غمخواران

کجا است سحر خیز
چون غمخواران در دوزخ
خطا و لغت و نقصان بجای آید
بیاورم در دوزخ و عفو اهل قوف
حجت طوفان اهل و شادان
کشت زنده ای با جی گردان
هر چه کرد آن سحر خیز
چنانی بایکین جمال بان
نور و بوی که بر دوزخ چون
کسی نیست که بر آید در دین
برادری نقد آورده این غم
کجا غمخواران در دوزخ
که اگر بکشند هیچ ابرو غم
زبانستند و حال غمخواران
زبانستند و حال غمخواران
زبانستند و حال غمخواران

کجا غمخواران در دوزخ
خطا و لغت و نقصان بجای آید
بیاورم در دوزخ و عفو اهل قوف
حجت طوفان اهل و شادان
کشت زنده ای با جی گردان
هر چه کرد آن سحر خیز
چنانی بایکین جمال بان
نور و بوی که بر دوزخ چون
کسی نیست که بر آید در دین
برادری نقد آورده این غم
کجا غمخواران در دوزخ
که اگر بکشند هیچ ابرو غم
زبانستند و حال غمخواران
زبانستند و حال غمخواران
زبانستند و حال غمخواران

تو از حجاب بدین آفتاب درین
 خجسته تو شجاعان این عذر
 بودی فتح خان کسب کن در غایت
 بجز در مملکت بدین از این مملکت
 تو از حجاب بدین آفتاب درین
 خجسته تو شجاعان این عذر
 بودی فتح خان کسب کن در غایت
 بجز در مملکت بدین از این مملکت

چو دست رس بود پای ما و درین
 میان دایره چون نقطه معکف بشب
 ظهور مهدی گایم که یون سلیمان
 بدو او تواند که بجه کبشایه
 برابری کند آفتاب با طلوعش
 چنانکه بر بود از نور و کین جهان حرا
 سراج است زستان سراجی تعینش
 رواق گلشن ایوان هست مقبره یح
 شمار کعبه او از سر مقبر
 نزد که عمل بشا کردی نمی استمداد
 ایضا بضابطه عدل و داد در عالم
 زنی است بریت وجود پاک تو بود
 بیاض خلد عروسان نارستان
 چو کوس بر دوز قیامت مصدق برادر
 پیوستش در غم جد زلف و مرغ پدر

بستره نشینم بجای است
 بجور و در سبازیم تا به در خور
 مسخرند بر عینت خوشی جن جنور
 ز شیر شرزه بر آموه باز ظهور
 تفاوت بی در میان ظل و خور
 برین و در اکسند ضبط عدل و
 بیطشش چهره و هفت باغ و بیست
 بجنب شرف نام رفیع او مستور
 عباد مقدم او فخر صفح فغفور
 بزور ای خباب جلال او مردور
 چو جده خویش بنام همبری مشهور
 کمال عبت و زوجیت انما ذکر و
 برسم تربیت و دین نهفت مجور
 ز نفع روز قیامت خبر ده شیخور
 و فوج پدک قلد سیفک لما نو

تو از حجاب بدین آفتاب درین
 خجسته تو شجاعان این عذر
 بودی فتح خان کسب کن در غایت
 بجز در مملکت بدین از این مملکت
 تو از حجاب بدین آفتاب درین
 خجسته تو شجاعان این عذر
 بودی فتح خان کسب کن در غایت
 بجز در مملکت بدین از این مملکت

تو از حجاب بدین آفتاب درین
 خجسته تو شجاعان این عذر
 بودی فتح خان کسب کن در غایت
 بجز در مملکت بدین از این مملکت
 تو از حجاب بدین آفتاب درین
 خجسته تو شجاعان این عذر
 بودی فتح خان کسب کن در غایت
 بجز در مملکت بدین از این مملکت

11

ای بادم غمزدان کاشن کبود
زین نبات نوبین کبود
از اند طمع کبود
ای آفتاب کاک از مدون کبود
هر شید زده است این حسن
بهر ناز و نوازش کبود
ای بادم غمزدان کاشن کبود
زین نبات نوبین کبود
از اند طمع کبود
ای آفتاب کاک از مدون کبود
هر شید زده است این حسن
بهر ناز و نوازش کبود

نورخ تو بود بواو مده پس
هسچن میج زنده کنی مرده را بدم
مقصودم از شنای تو گفتن رضایت
ایمن کن از عذاب الیم بروز حشر
عشاق در ره تو بجز شسته اند روی
ای افساب مشرق عدل از افق نبیا

آن هستی که دید در آن شب کلیم زد
زان بس که کرد غوغا هم برستم زد
آن نیستم که رخ کنم از جگر سیم زد
چون رویها شود ز غدا ابلیس زد
یار بجا روی گرام کریم زد
بنکر خونخوارها است هوای لولیا

ایضا ویند ۸

ای از سخای الطیف تو رخ بهار
بهان این باده جبهه تو میگذرد
آسنب تو غایبه بر آه می کشد
با قامت تو رسته نیایم با عدال
بستان شرح مسطوفی تازه شد که کرد
وقت که تو نیز گمنامی رخ میگذرد
بکره خضر کبری تو اورا که زلفت او
خضر خضر مثال که چندان بیانیست

و ز موب و کشتن خضر نکار بن
 بر باد و طارم چارم حصار بن
 کوی خوش میداد لاله زار بن
 سروی که در کشتن از جو یار بن
 باب و آتش باب سرو و الفقار بن
 زاب حباب خجور و نثار بن
 خاکشن بر می شد از این روزگار بن
 آن شهرت کمال و آفتاب ثابت

ایضا صید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في كتابه العزيز
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

[illegible]

ایضا

بوی خوش کوب
بوی منظر بی حصار
ایام بون غلزار فیض بر سر دانه
شیرین و نازکی پاره دانه
بوی جود نا گردن آرد زنده
باغ آن خاندان که از بهر دست
چو باد کمران لاله انجلی است
یاران طبعیت یار هر دو ده

جلیب تیارہ زدن بار بار
 موی پرست گردان صوت و دھوا
 طوقی بچہ بچہ کی کل شاخ و رو
 ایچا کدھر قیاس ناز کی بچی کی کد
 از خضر ان دم فرزند است
 کہ کج کدور آید زودما کہ گفت
 دینیم خوشی و آفتاب از زار
 و کج کد کج کج کج کج کج
 رضوان علیہ السلام
 دوران

افند بچش آدم بی پندران
بیاست بستم گشتی وادوان
آسان توان گشت زواری آسان
خس اگر بجزه منزه

کتاب بزم فیه
افتران
ایمان
منج
کتاب

حوران دهند باد به پمانه مراد
 بزم بهشت اکل روق دهد زیاد
 صندل تراش باغ شود جنبش نسیم
 برفق طور تیشه گذارد دم کلیم
 نا انز برای موعظه مشرب کند علی
 جوش طای مهر ز صندوق روزگار
 صراف اختران کبشاید کف بنار
 درموسمی که شاخ گل خشک تر شود
 زان پیش که ابر بهاری پر شود
 منش اگر بزاد دل دختر کند علی
 در گمشان نماید بهرست قضا کند
 دیو صیف صبح اگر دوا شود ز بند
 مار ابرضاضی و شافعی چه کار
 پادشاه بر فرق بگردار او گذار
 مرفع نزاع جمله بخشنه کند علی

فلان نذ ساز میفریب انگیزد
 چون تکیه بر کنار کوی تر کند علی
 و در برک خویش زنده خود صدر بشیم
 طوبی شود ز آرزو بال ملک و دینم
 نقد کلید از بقل فائز ان بهار
 صبح آورز کیست شب سیم خوش عیای
 وقت کرم اگر طلب ز کند علی
 و ز جوش برک هر خبری بار در شود
 در بطن تا که نظم شکل پیر شود
 بر هفت خوان چرخ کیهش بود بلند
 از نستی هضم دران بر در چند
 در دستار اشارت بقبر کند علی
 با اختلاف مالکی و حبلی چه کار
 کزین چار بار بختن کرد و کار
 خیزد اگر هزار شکست ز کمستان

ان زاد اقصی
محتاج نیست در پیش
به غلات کردن اعدای
از دستش غنای
دو قضا شد صورتش
بلای
نور به ایستادن آن
بوز صفت که کف اطمین
بهر زمین نقد جوهر
فوز کفا جو شفا
غنای بیرون
از خود

از عرصه فیض یابی بیزاران
کمانش را بفضای تو گشاده
است ای درویش لب لاس
خود شمار و درویشان این
بازن بفضای طریقت این
دینام افاده و غزبه این
همچو دزدیک از دزدان
بیدار شک برز بهدیج
کرد عصای موسی از مهر زلف

چون سلفه کبری در خیر کمال
که به جمال حق چنین است نظر
حق زود آید و غایب هرگز
فرازدگان بجز این نیست جز
در کرم مشقت ناهم و فقر و کمالات
بل بهار شاد و باران بسیار آید
از او به طبع نازد باران و غبار
چون سلفه کبری در خیر کمال

عالم گشاید بحقیقت حضور بین
الانبات شرع میده کند علی
اوید اهل عشر که هستند در کار
بالای فیرین آید باشکار
دود و حجم حجر باغ جان شود
صحن جنبه از قدمش گلستان شود
در خضر اگر شفاعت کفر کند علی
هفت آسمان سحر در خان قلم شود
عاشاک عشر معجز آن شره رقم شود
زین فلک زجره دم پر شفق شود
قبول جن لغز و بی مستلق شود
طرح آب بهر نیر کند علی
در عرش ارج خود بهوایش در حدس
کرد در از مهر نبوت پهای بوس
چشم حقیقی کبش ای دل خراب

عمامه و عصا در دراز ایستاد و همچون
 مقبول حق کسی است که برسد به حق
 در درستی غیر علی چون شود سوار
 و در خج و خج فرزند شود از این نام
 حمد خدا و لغت پند بکنند که علی
 آتش بی نار کل از عنوان شود
 مار عذاب چهره لغت بیان شود
 روی زمین ز بگرداوار چه نیم شود
 جن چون ملک میگردوان جم شود
 هر که بشناسد خطبه دیگر کند علی
 قصر حرم دین طبع عن طبع شود
 بر اعلیٰ زول وی اندر عشق شود
 تا تحت قلعی شده این چرخ اینوس
 چرخ هم بسجده بخت در این طلاس
 کرد دست خود بدو و شایسته علی

روزی که در آن صفایا را
 از آن چو طبع بود
 دست بد الهی چنان بستن بود
 ای بجزایر ای که منظر کنایه
 روشن کرد و صفایا را
 کاشین از شیر غلامت
 دلایل چون خضر قوی است
 هر که که ما به پشت مکان
 پیران و می توان در خلایق
 کرد چیل نغمه داد و اشتیاق
 عیسی متعاب به دعا بین
 بنده و صفات

در کمال طاعت
 و بنیاد بیختم دست بر آید علی
 که زینب است از نوادگان خاتم
 انور و شوق پاکیزه عروسی
 میان آن کار سنی خود نیم رخ
 رستگار را در صحن غنچه
 تا آنکه نماند هیچ غلظت
 از این بوی خوش و مرغ سر
 جی دلکش

جن و مکتبش و پس آید بر مهری
 کرد کارش از دو طرف ماه و شتری
 آن دلدلی که میرد از شنه اش بر
 با سم همیشه میکند از بهر خصم و بر
 با بر قشایر میوید بر آید کند و علی
 او بر بساط گیری دوران معنی مند
 با بر فراز تحت سیاهان معنی مند
 بخش ثابت فیض بحبل المیتین و
 بر کش نوایش فلک هشتمین و
 چنان نگین درخت صنوبر است
 بلبل رسد زلفه سزای بکام خود
 طغیان غنچه را بهوای کلام خود
 ویرانه چون بختش و نشین است
 فزقان از این باب است غم و غرت
 تعلیم او بدارس خود کند و علی

مرغ و ماه در جلوتند بشاطری
 چون دست بر سنانکاو رکند سپهر
 وز کاه جستش دل خود باخت شیر
 لیک عرق فشان شده از شرم مجو ابر
 دل بر خیزد جونی عمان منی هند
 بهلو بجاء نیکه خاقان منی هند
 بهر کس که پاینده مقر دکن است
 شش خوا ابلا بر خوار در زمین ده
 بارش فروغ لنگر عشق بین ده
 ایام کل که حس نشناسد مقام خود
 قمری ز سر و باز نهارد پیام خود
 از راه صبر باغ سخنی نکند
 انجیل حین زبور سوادش بقرآن
 روح الامین که مسئله آموز انبیاء
 در زم کاه بدستش کرد در بساط نوز

[illegible]

[illegible]

تا نفس نبر و در طریقه حتما خورد
دو کشتن چهره است بخیر کند علی
ایه بجا بر آب و شکر
خوشید گلبنی شود از برک افتخار
مرایه طراوت آب زین شود
باب کلاه گوشه خاتون چین شود
کردست اطفال با خنک کند علی
چون لشر طیار آمده از فردان وصل
وقت است که زیارت است اما لم یزل
در روز رستم که قاضی شود آله
دارا چشم کردن اثبات صدق
از یک نظر جواب امر کند علی
کردن محان بکار رنده ز صراط
ایه غلاف کرده بکف تیغ آفتاب
با آنکه هیچ جازم دست افتد

دست تو منظر
 زشت نوی دو کوشش از این
 چو زاد و بود و هست فعل این
 سلطان و جدی و سبیل حق
 میزان و دوستی حقان الهی
 فی افقش از رفیقش که دوست
 ایچله کدر حق کین خلد کین
 کونش عن بیوی تو از دنیا
 حرمی که در عالمی
 غنیمت غنیمت کون از راه عالمی
 یعنی غنای تو از علی از پیر علی
 کاهن خضی بخوان بر سر صوفی
 تا با خالق الفاتحه خضر کند
 در کعبه شاهی و شیش بود صد
 دفا نصیب دست نیکو
 دست تو نصفا کرد از دست
 خواهر شود در دست تو

در این چرخه
مهرجانی که در هر سال یکبار
در شهر تبریز می‌گردد

و غریب تر بر سر مدعا خورد
پس بدوی حضم دشته ز بند قبا خورد
مشرف زمین کند رفیق باد نو سهار
کرد دستار و تازی عفت از انوار

همی که دو بجانب خواور کند علی
درد خورده خاتم روز چون بکین شود
خوش و تر از هزار گل شبنم شود
کشید بین سپحوسیت و به عمل

و ایم دار مرکز قطب است چرخیل
ایجاد کارخانه نیکر کند علی
وز بهر فصل بنده جوارح شود گواه
کرد و بر نک میل اگر روی ماه سیاه

تیر قصا شود بر پیکان مضطر اب
خطی نماید از همه سو نیزه شماست
هر جا برق گیری لشکر کند علی

طغیان فرزند
مهرجانی که در هر سال یکبار
در شهر تبریز می‌گردد

در کشتن چیت چنگ که علی
 آیه بویار ثاب خوشکوار
 خوشید کلنی شود از برک افتخار
 برای طراوت آب زمین شود
 آب کلاه گوشه خاتان چین شود
 کردست الطاف با خنک کند علی
 چون سطر پادیه از فقه ان وصل
 وقت است گزنی است نادلم ریل
 در روز سیم که قاضی شود آله
 در اوج چشم کردن اثبات صدگان
 از یک نظر چو لاله امر که علی
 کردن کمان بکل در سطر
 آیه غلاف کرده کف تیغ آفتاب
 با آنکه هیچ جازد دست افتد ار

بخارا الطول و العرض و جوهش

طولی و عرض سخن منقطه اطلاقه که است تجربه کری که هر نصف عرضان سخن را که از
 شایه اشار پریشان هر کاکل زبان چمن اکنه از پنج اشار نمایان و ز اشار
 برین قلمش طریقه دلیل است که سر لوح ز غور شید مسوز زده بر قائم اطلال این
 خیز ز کجای ز تاری تدریسی ترسیسی و الای ز زبانشان طلا کوب مشک
 طلالی مفرش کشید از رتم صنع بر این جاشیه چون شوره پضا ز بیاض اثر صبح
 جدول کینه قرصی محیطی و مساوی نمودار شش م کی ابره امر شجر فی قوسی
 طلالی که اگر مرکز پر کار بر این کرد سپهر و بر کرد و در سونی نشود پیش و کم میل تفاوت
 کند شش از حکمت ربانی و حد فیش انیک بر این سقف ز راند و به هفت منظور
 کالج در بند و در و از یک قطعه که آید نظر کا نند خوش مهر افشان ورق
 بر ورق بری خلک و سپانده ز کین در رنگ عرض حسی ز بنی خیالی پاضی و
 سوادای هویدای شب روز مقوامی چهار آینه لوحی شیراز و سبار و بر شرم
 قوس فرج تخته ر و غن زده عرش باط شرف کرسی مجموعه امکان بر و ج
 اثر ششعه مهر حاثاب فروغ نظر روشن مهابت م مشعل برق غریو
 نفس عدسیه خیمه سیرانی بر در سیرانی باران و شمس کل نده تنگه رضوان

بخارا الطول و العرض و جوهش
 طولی و عرض سخن منقطه اطلاقه که است تجربه کری که هر نصف عرضان سخن را که از
 شایه اشار پریشان هر کاکل زبان چمن اکنه از پنج اشار نمایان و ز اشار
 برین قلمش طریقه دلیل است که سر لوح ز غور شید مسوز زده بر قائم اطلال این
 خیز ز کجای ز تاری تدریسی ترسیسی و الای ز زبانشان طلا کوب مشک
 طلالی مفرش کشید از رتم صنع بر این جاشیه چون شوره پضا ز بیاض اثر صبح
 جدول کینه قرصی محیطی و مساوی نمودار شش م کی ابره امر شجر فی قوسی
 طلالی که اگر مرکز پر کار بر این کرد سپهر و بر کرد و در سونی نشود پیش و کم میل تفاوت
 کند شش از حکمت ربانی و حد فیش انیک بر این سقف ز راند و به هفت منظور
 کالج در بند و در و از یک قطعه که آید نظر کا نند خوش مهر افشان ورق
 بر ورق بری خلک و سپانده ز کین در رنگ عرض حسی ز بنی خیالی پاضی و
 سوادای هویدای شب روز مقوامی چهار آینه لوحی شیراز و سبار و بر شرم
 قوس فرج تخته ر و غن زده عرش باط شرف کرسی مجموعه امکان بر و ج
 اثر ششعه مهر حاثاب فروغ نظر روشن مهابت م مشعل برق غریو
 نفس عدسیه خیمه سیرانی بر در سیرانی باران و شمس کل نده تنگه رضوان

عالم بکمال صاف بنیاد
 شمع از آتش عالم
 در عالمی که همه عالم
 در عالمی که همه عالم

شعاعی که از چشم جان بختی روشن شود
 چون ملک روشن شود و در عالم بشیر از همه
 افعالی و نقد سوسن قدیمی که آثار است
 سرود قافیه شمشاد و سر سبز گل
 ورق برگ شقایق و دایره گل
 بختی که از خنده و سر خوش طبع است
 بر عقیقت نیزین بنا که شمس کل
 که درون دایره ای جهان چرخ
 میزبان لای نهال چمن آرای جان
 حیران نفس با صبا را به حمد
 که بیان بکینشش عالم جز از چاشنی
 افصح از سخنهای طبع احمد
 راحت در دریای رسالت کل
 به راه طریقت سستد و سستد
 غایتی سبب غفلت افلاک کل

عالم بکمال صاف بنیاد
 شمع از آتش عالم
 در عالمی که همه عالم
 در عالمی که همه عالم

عالم بکمال صاف بنیاد
 شمع از آتش عالم
 در عالمی که همه عالم
 در عالمی که همه عالم

عالم بکمال صاف بنیاد
 شمع از آتش عالم
 در عالمی که همه عالم
 در عالمی که همه عالم

در این جهان که همه را از دست میبرد
 و در این عالم که همه را از دست میبرد
 و در این عالم که همه را از دست میبرد
 و در این عالم که همه را از دست میبرد

شناسند نه بیند در آن نور منور بلیان و زهری را بیدار چنانچه آتش
 و خوشامرزش نگاری و فدای شب قدری که چنین مرتبه ادای ز حقیقت که خاک
 بر این طارم افلاک با مر ملک قادر باری چو دولت از شب سری بگذشت
 آمد از این غرقه امینا به رجوه آن سید سالار صدای بر جبریل بیکدست کرد
 هر رنگ فولاد ک باد و شش خوش روشش دلکش که یک سر پاکیزه شیبین
 شمع ماوس دم پهن نیرن یکین چشمی کردن صید سستار چه چین ملک شوی
 خوش میات پر قطره است آه و عفتار و روحان تن قائم چون برهن
 سببین و فتن صفت کن خارشکن بادیه بیای فلک سای ملک بجا
 توانای مبارک بی عالم طی نیرن گفت نین کر لاله بنا گوش بر افکن رتوس
 سخن فحش خرامند زبیده جالاک فخر است قبل غنائی بر و شش برن
 براقی بر و شش لکب خراجی بر بدن فقره خانی بصفاه ماه تنه می یک پویه تر ز روی
 بدم باد مسبانی و مغر خط و خالی و مرتفع و مایلی و مستحسن بر و با
 زانوی ادب برادر آن حجره براق آمد و جبریل بز و حلقه بر آن که سلام من
 مسکین بر و بر در فلکان جهان احمد مرسل صلواتی بر او آورد و ام ای شافع است
 قدمی بر سر عالم بر و بر خیز که سکان بر و است همه نظر مقتدر است پیاده بکفت غلغله

در این جهان که همه را از دست میبرد
 و در این عالم که همه را از دست میبرد
 و در این عالم که همه را از دست میبرد
 و در این عالم که همه را از دست میبرد

در این جهان که همه را از دست میبرد
 و در این عالم که همه را از دست میبرد
 و در این عالم که همه را از دست میبرد
 و در این عالم که همه را از دست میبرد

فوق صورت بایک مخطوط
مراد مان شاه
بر کین

ببین زدن گفت که خط
نور را و ازین چو غم بربز
چیت که آن به غفظم درازد
به یکه به طبع کجا خرم شود
در خانه اسیر شدیم خان

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه متون فارسی
ویکی بنده مستطیع
بنی بنده مستطیع
رو سانی از آن تفسیر
گفت من با یک شجره
سند دران

عربا و من باب بنجانب
سود و من باب بنجانب
فقهی فاضل خود را
سلطان سکر

ماند بر پشتی ای سینه ابرار رسول عربی دید در آنکشت علی خاتم خود را
کرد آنگاه با سه داده بازید علی دست یه الله نجیب بدر آورد همان سینه سی
که نشان کشت آن پرده کردید باین سیم دیگر طحی بگرفت روان سو
هری را بنجیند ای محب علی آل زمانی بکش کوش به بین مرتبه حیدر
در خیر شکن صفدره الاکهر نجی عیسی دهنوی قدم ذوالکرم بوحسن آن صاب
شمشیر و سرقوت بازوی دلیری مردین شاه اولوالعزم اولوالامرو ولی عهد
چمبر ولی حضرت دارد که بنگیند از شمشیر و سر پازتن عسکر و سران بن عمر و دوتا
ساخت ز حصصام تن جبل شام فرو بست به بر بر سه اسکندر و در ملک
جشن نده خود ساخت ز جان قبری شد در حرم خاص خاص خدا محرم و کردید
در آنگاه متولد زره قدر به چهار شفا داد بد رمنده عطا داد شد از حکم خدا نیز عظم
سلام وی و خوبید بجای نجی ماشی کشت عیان در شب معراج به چمبر
عربی که شنید از محمد فرد هم از دوستی حیدر و بر کشت با و پادشاه و از خاک
پس از نه صد و چهل سال بفرمانی آمد بجهان هجده عقد اخوت بر رسول عربی است
بر بر العلم آن جنک علی کرد کشت از سر نهاد شتر که هر فرد زه یا قوت عیان
کرد و یک سنگ چهل شتر بختی دو کوهان و خرید از سر الطاف جبریل کی تا

شیراز بایان
جان حضرت سلمان بن
حس سال باداد او که بر
یگان و جلالی سریندی
مشکل دوران شد آزان
منشور می شود و صفای
نار بایان قوم بود
ندس که بر عیسی بی
نمودند و هم میل
چوداد و بیل زنده
را که غارتن وین
دادند و

در آن کشت بصدیخ از آن
 که بر کرد از این نعل از آن
 خطبه فانی از دست مبارک
 پادشاه بمان پیروان
 بی فتنه کرد که از این
 از بیای که بر دانه این ماه
 نو دانه بر دانه از این ماه
 در آن کشت بصدیخ از آن
 که بر کرد از این نعل از آن
 خطبه فانی از دست مبارک
 پادشاه بمان پیروان
 بی فتنه کرد که از این
 از بیای که بر دانه این ماه
 نو دانه بر دانه از این ماه

عجبی سردهفت صفای کرد
 کلام آب شود چشم فلک
 خیزد از هر طرفی بزم
 هر یک جان شود داستار
 در سر القاف بباران
 چون کربا کعبه زان

آدم دجن ملک دیو و دد و دعت خیال خرد و دهم کمان انکه سر له است کسی بی برد
نبرد سر خد اربند کشتم من که بر طوطی شکر شکن آن بیل خوش نغمه چه چن
زیبا سخن نادره گفتار فصاحت منش در کلمات حسن النطق میجا نفس میسو
آواز بلاغت و دشت قبل و در زن سخن سنج معنائی پاکیزه بیان نیکمن صر
کهر صوت غزل خوان خوش الحان زبان او در دودم شاعر الماسن آن
متکلم صفت خوش لب سرشار مسلسل سخن منظم عارف خزان قلندر شمس
راک مثل بند که چون در صفت میدان فصاحت کبشتم تیغ زبان آب شود هر
ملک بن طوطی دل در بر لبیل لطیفان کنز آهنگ ز شادابی گفتار شود مدعی
بند کولان به پس خم زنده از معرکه دوش خوار ابرسانه بکشد غری و پیروی زشت
بر سر دیوار خموشی و بدنه آن کرد انکشت تعبث که اگر فی المثل امروز در این
بری انوری و سعدی و فردوسی خاقانی از طوطی کلام کلمات خوش زیکی خوش نیند
و شیرین فرخ بخش نو دهلشین زیبا و تم مقبلانی قلم تحفه پاکیزه و مقبول شصت
چو غیب که زری زه پراهن بر جسم زری خامه اوراق کتاب و کتب دفتر
دوان و دوات و قلم کاغذ و اشعار و داستان زمین را دسار اربند هفتم
منم آن جوهر نادره نظم کرد و در وقت سخن چون در دکان معانی بکشایم

هم جهان در دست افغان
که کلستان خانی است

کفزارده صفای لطیفی که
قوتی بجای از نمای شاه اداری

بود مطلع آوازده حوزا
بطبوعی مقبول برینگی حوزا

در قافیه و معنی او نماند
در شمع و نور او نماند

